

انتشارات انصار امام مہدی علیہ السلام عدد (۱۵۱)

بین رؤیای جمہوری ہا

و پروژہی الہی

یمانئ آل محمد علیہ السلام

نویسنده: استاد نرکی انصاری

چاپ اول

۱۴۳۶ هـ.ق - ۲۰۱۴ م

مرداد ماه سال ۱۳۹۴ هجری شمسی

جهت اطلاعات بیشتر در مورد دعوت مبارک سید احمد الحسن عليه السلام

لطفاً از وبسایت ما بازدید فرمایید:

<http://almahdyoon.co>

<http://almahdyoon.co/ir>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اهداء:

به عهد بسته شده و میثاق به عقد در آمده... به گوهری از گوهرهای خداوند ستایش شده... به شاهد و مشهود... به کسی که خلایق در وجود عالم ذر در برابرش به سجده افتادند.

به «ط» طه و «سین» یاسین... به یقین حقیقی در ذر خداوند عالمین... به خاتم روز دین و فاتح دولت عدل مبین.

به محل ادای امانت و پایبندی به میثاق و گواه وفاداری به امیر المؤمنین علیه‌السلام... به عزائم قرآن و بیان کلمات رحمن... به فرشته‌ی مقرب به نور ایمان... به پیشی‌گیرنده‌ی از انسان... به تجلی محمد و علی در عالم... به فرستاده‌ی آزموده گشته با سکوت و کتمان... به کسی که انس و جن در معرفتش عاجز گشته و در مقابل او به زانو افتاده‌اند.

به کسی که حج در شأن و منزلت او واجب گشته و قصد او را دارد... به علم امجد... به پیروزمند مؤید... و روح مسدد.

به کسی که امر خداست و علم مردم نزد اوست... به سوره‌ی تبارک به گردن‌های الهی که افتاده در آن، هلاک گشته.

به امتحان الهی در اولین و آخرین... به کسی که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او را در کتاب آسمانی و تلاوت شده بر زبان رسول امینش و به املا‌ی علی دروازه‌ی عالمین، نخستین مقربین توصیف شده... به نخستین مهدیین به نام احمد به کنیه‌ی عبدالله، موصوف به مهدی... به ذخیره‌ی انبیاء و مرسلین.

به حجت قلب و دلیلش... به چراغ چشم و نورش... به عاصم شنیدن و حکیمش... به فرستاده‌ی رحمت برای مؤمنان... به فرستاده‌ی عذاب بر کافران و منافقان... به برگ و جوانه‌ی رسول... به صاحب گواه یعسوب دین... به حبیب غیب پرودگار عالمین.

سرور و مولایم اولین مؤمنان و پدر مهدیین علیهم‌السلام، احمد علیه‌السلام، توصیف شده در زبور اولین و بشارت عیسی علیه‌السلام در آخرین.

این بضاعت اندک را از من بپذیر و بر من تصدقی کن که خداوند نیکو کاران را جزای نیک می‌دهد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و الحمد لله رب العالمين، و صلى الله على محمد و آل محمد الأئمة و المهديين و سلم تسليما

پیش‌گفتار:

این پژوهش، در صدد آن است که نشان دهد چگونه اراده‌ی بشری سعی بر آن دارد که با اراده‌ی الهی مقابله کند. آنچه ثابت است این است که هر نظام دقیقی بر وجود یک آفریننده‌ی حکیم و کمال مطلق و بی‌نیاز از غیر، دلالت می‌کند؛ زیرا اراده و قدرت و هر آنچه از امکانات که مخلوق دارا بوده، همه برگرفته از آفریننده‌ی بی‌نیاز مطلق است و از خلال این عطاها، حکمت آن نیز آشکار می‌گردد که این عطاها با نظامی، نازل می‌شوند که در آن جای هیچ تغییر و تبدیلی وجود ندارد و برای اینکه به عنوان یک نظام و یک قاعده معرفی شود، لازم است ثابت باشد. و از جمله مسائل ثابت شده‌ای که خداوند سبحان در کتاب خویش بیان فرموده این است: ﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾^(۱) (و [به یاد آور] روزی را که در هر امتی گواهی از خودشان برایشان برانگیزیم و تو را [هم] بر این [امت] گواه آوریم و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارتگری است بر تو نازل کردیم).

مقصود ثبات مالکیت است، و ثابت و معلوم است که مالک عطا، صاحب اصلی می‌باشد و مالک این جهان، غنی و بی‌نیاز مطلق است و اوست که نظام اصلی و نظام تکوینی را قرار داده و این نظام بر چهار رکن استوار است:

رکن اول: رکن اول، رکن اصلی است که سه رکن از آن متجلی گشته‌اند و آن: صاحب نظام و سرپرستی او بر آن و اوست غنی مطلق و اوست غیب مطلق که با تعبیر فضل و بخشش

بر خلق، غنای ذاتی خود را بر آنان پوشانده و محبوب ساخته تا جایی که برترین درجات بخشش و کرم در پنهان داشتن آن در ذات است تا شخص سائل با درخواست و طلب از او احساس شرمساری نکند. لذا حجاب اول: وحی (کلمه، سخن) و حجاب دوم: (وجود برزخی که بین فنا و وجود قرار گرفته) و سوم، رسول فرستاده شده برای هدایت خلق، آشنا به حق و بشارت دهنده به هر کس تصدیقش کند و هشدار دهنده به تکذیب کنندگانش.

رکن دوم: نص که تبیان همه چیز است تا جایی که حاوی تمام این قوانین حاکم بوده و در آن تمام اوامر منظم الهی در خصوص حرکت عالم جای گرفته و از جملهی آن قوانین، قانون ملکی که: دستور تشریعی، حاکم قائم به اجرای دستور و نگهداری و حراست حاکم قائم از آن و انطباقش با نظام حاکم می‌باشد.

رکن سوم: خلیفه و جانشین که نماینده‌ی مستخلف می‌باشد و بدین سبب است هنگامی که خداوند حق را به ملائکه اعلان نمود: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^(۱) (و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خون‌ها بریزد و حال آن‌که ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید).

ملائکه بر این تنصیب الهی اعتراض کردند؛ زیرا گمان می‌کردند که خود کامل‌ترین مخلوقات در تجلّی و نموده اسمای حسنی خداوند هستند! اما پس از آن‌چه اتفاق افتاد، دریافتند که معرفتشان یک معرفت محدود بوده و محدودیت معرفتشان در حمل آن، واجد شرایط نبوده در حالی که گمان می‌کردند واجد شرایط است هر چند جهتی از جهات نام‌های نیک خداوند را بر خود داشتند اما قادر به تجلّی و نمایش تمام نام‌های نیک خداوند نیستند جایی که می‌توانند عامل ظهور غیب مطلق در عالم امکان باشند.

لذا هنگامی که ملائکه بر حقیقت امر واقف گشتند، از خداوند طلب مغفرت کردند و به

خلیفه و جانشینی که خداوند به عنوان معرف قرار داده، ادای احترام و اطاعت کردند. و می‌توانیم معنا و مفهوم دو اسمی که بر این مخلوق اطلاق یافته را این‌طور بازشناسیم.

اسم اول: انسان، انسان به عنوان یک مخلوق با کسی انس نمی‌گیرد جز خالقش که به او وابسته و عاشق اوست و نیز به عنوان یک مخلوق نسبت به پروردگار خود بسیار مشتاق بوده اشتیاقی که در آن هیچ منازعه‌ای وجود ندارد (و این توصیفی است که بر انسان مخلوق در بهترین حال، منطبق می‌گردد).

و اسم دوم: بشر، مقصود از بشر بودن مخلوق به این معناست که او بشیری عارف به پروردگار خویش و بشارت‌دهنده به اوست (و این توصیف بر کسی انطباق می‌یابد که هر آینه به خواست و اراده‌ی خالقش سیر کند).

رکن چهارم: مردم مأمور به اطاعت از خلیفه و جانشین منصوب از جانب خداوند هستند، کسانی که بر آنهاست از موقف ملائکه هنگامی که خداوند از قرار دادن خلیفه آگاهشان کرد، عبرت گیرند و اگر به این اطاعت ملزم می‌گشتند و بر وفق مراد خلیفه‌ی حق سیر می‌یافتند، قطعاً از گردنه‌ای که ملائکه در آن افتادند، عبور کرده و رستگار می‌شدند و اگر تجلی این خلیفه را آشکار می‌کردند، عارف و معرف به خلیفه و کسی که او را قرار داده، می‌گشتند. و این چهار رکن، ارکان نظام تکوینی ثابت هستند: مالک ملک / نص (دستور منظم و معین جهت سیر خلیفه و رعیت) / خلیفه‌ی قائم به امر نص / رعیت مأمور به اطاعت از خلیفه و التزام به نص و هر آنچه از خلیفه در آن صادر می‌گردد، باشند.

و از این‌جاست که فرموده‌ی امیر المؤمنین (علیه‌السلام) در بیان این حقیقت تنظیم یافته و نه تشریحی و بلکه در مقادیم تبیان بوده اما متأسفانه این بیان عظیم را در خنجری برای طعنه زنی به تشریح الهی می‌بینیم تا جایی که امیر المؤمنین (علیه‌السلام) در پاسخ به خوارج که این گفته‌اشان (لا حکم إلا لله) را شنیده، فرمود: (كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَكِنَّ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ وَ إِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ وَ يَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ وَ يُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ وَ يُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ وَ يُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَ يُسْتَرَاخَ مِنْ فَاجِرٍ. وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى أَنَّهُ (علیه‌السلام) لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ قَالَ: حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ. وَ قَالَ: أَمَّا الْإِمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ وَ أَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا

الشَّقِيَّ إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مُدَّتُهُ وَ تُدْرِكَهُ مَنِيَّتُهُ،^(۱) (گفتار حقی است که به آن باطلی اراده شده. آری حکمی نیست مگر برای خدا، ولی اینان می گویند: زمامداری مخصوص خداست. در حالی که برای مردم حاکمی لازم است چه نیکوکار و چه بدکار، که مؤمن در عرصه حکومت او به راه حقش ادامه دهد، و کافر بهره‌مند از زندگی گردد، و خدا هم روزگار مؤمن و کافر را در آن حکومت به سر آرد، و نیز به وسیله آن حاکم غنائم جمع گردد، و توسط او جنگ با دشمن سامان گیرد و راهها به سبب او امن گردد، و در امارت وی حق ناتوان از قوی گرفته شود، تا مؤمن نیکوکار راحت شود، و مردم از شر بدکار در امان گردند. [در روایت دیگری آمده: وقتی گفتار خوارج را در زمینه حکمیت شنید فرمود:] درباره شما به انتظار حکم خدا هستم. [و فرمود:] اما در سایه حکومت انسان صالح، اهل تقوا به راه خود ادامه دهند. ولی در حکومت بدکار، اهل شقاوت از حیات دنیا بهره‌مند می‌گردند، تا روزگار هر يك به سر آید، و مرگش فرا رسد).

تا کسانی که خواهان تخریب نظام و حکم الهی بودند را رسوا کند که وجود فرمانده و رهبر برای مردم یک امر قهری بوده چه رهبر شایسته و چه ناشایست باشد، در بیان شرع الهی، یک وظیفه محسوب می‌شود تا جایی که خداوند سبحان شخص صالح را برگزیند و (مردم را) به اطاعت از او امر کند و شخص نالایق را رسوا کرده و از اطاعتش نهی می‌کند و چه نیکو فرمود: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾،^(۲) (در دین هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه به خوبی آشکار شده است پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد به یقین به دستاویزی استوار که آن را گسستن نیست چنگ زده است و خداوند شنوای داناست).

۱. فحج البلاغة - خطب الامام علی (علیه السلام): ج ۱ ص ۹۱.

۲. البقرة: ۲۵۶.

آیا فلاسفه در ساختن مدینه‌ی فاضله شکست خوردند؟

علی‌رغم تمام تلاش‌هایی که بشریت با قرار دادن منیت بشری معادل وضع شده در برابر (او) و حقیقت تأثیر یافته در واقع خارجی، صرف شده همواره با یک بعثت آسمانی این توهمی که در ب‌های معرفت حقیقی را به روی بشریت بسته را نابود می‌کند و هیچ‌کس منکر این حقیقت نشده مبنی بر تمام کسانی که راه فلسفه را برگرفتند پایان مشروعیت و شرعشان در سیر و سلوک بر این راه، بنای (جمهوری خواب) بوده بلکه فلسفه مانند یک مشروع فکری بشری بوده که اگر در هر تلاش خود بر آن هدف تأکید داشته باشد، هیچ نوری را نمی‌بیند بلکه بیشتر بر باعث و علت را برای عمل و جهد اصرار می‌ورزد. و آنچه از ذهن فلاسفه به طور عمومی، و حتی برخی از مسلمانان‌شان مخفی مانده، بنای (جمهور رؤیاست) به اقتضای این‌که مؤسس آن بر بنا نهادنش قادر باشد نه این‌که تنها بر جزئی از آن یا مفرده‌ای از مفرداتش قادر باشد و شاید درست‌تر آن باشد که هر فیلسوف مؤسس یک مدینه‌ی فاضله برای خود باشد که در واقع خود و با زبان حال خود مدعی الوهیت حلق و ربوبیت در تدبیر و اداره شده و اگر این امر تنها به فکر و نوشته‌هایش محصور می‌گشت اما او در زمینه‌ی ترویج افکار و نوشته‌هایش به مثابه‌ی یک معلم فعال بود. اما از طرف دیگر به طور پنهانی شاگردان و مریدان خود را بر حذر می‌داشت از این‌که او را عبادت کنند به این دلیل که آن شاگردان بر اساس فهم مفردات فلسفه از زبان استادشان جهاد و به تطبیقش در واقع عمل می‌کردند و هنگامی که شکاف‌هایی در افکار معلم فلسفی آشکار می‌گردد، شاگردان را به اعتراف و سرزنش نفس‌شان وا می‌دارد که آنان در تطبیق ناموفق عمل می‌کنند نه این‌که در مقابل ولادت فلسفی معلمشان عاجز گشته‌اند!! برخی از محققان سخنور در خصوص افلاطون و زندگی‌نامه‌ی او می‌گویند: (افلاطون از آموزش خود در آکادمی یک هدف سیاسی را دنبال می‌کرد و آن پرورش و تکوین گروهی از فلاسفه بود که مستعد و آماده‌ی نشر نظریات اجتماعی و سیاسی در سراسر سرزمین‌های یونان باشند. پلوتارک می‌گوید: افلاطون هرگز مجرد مذهب نظری در سیاست را برای ما باقی نگذارده بلکه زمانی که سیاستمداران و قانون‌گذارانی امثال دیون در سیسیل و بتون و هیراکلید در تراکیا و اودوکس و ارسطو که قوانین کنیدوس و استاگیرا را

مشروعیت بخشیدند، خارج شدند دریافتیم که از آن حد هم گذشته است.^(۱)

پس این چنین معلم‌شان به عنوان خالقی (غنی و بی‌نیاز) در تفکر و ربّ (غنی) برای عاملان به افکار وی، مباح شمرده شد و بدان سبب ملاحظه می‌شود که شاگردان خود را به عمل و تلاش بزرگ در درخشان جلوه دادن صورت معلم و توصیف او با صفات (سویرمن) منجی که فرستاده شد تا آنان را از وضعیّت بدتر نجات دهد و حال به جایی می‌رسد که یکی از محققان می‌گوید: (فلسفه‌ی سقراط نخستین فلسفه‌ی یونانی است که به قضایای اخلاقی اهتمام ورزید و آن را در هسته‌ی اصلی افکار قرار داد، لذا گفته شد: سقراط با فلسفه از آسمان به زمین فرود آمد؛ کنایه از بُعد عملی که فلسفه‌ی نظری برای معالجه‌ی مشکلات زندگی در جوانب مختلف به آن ملحق شده است).^(۲)

برای این که ضربه‌ی محکمی بر خواننده وارد نشود، هرگز به نبوت مزعوم سقراط، تصریح نکرده بلکه به ارائه‌ی آن در قالب یک کنایه‌ی ساده اکتفا کرده تا از عواقب این ادعای خطیر و بدون دلیل، در امان بماند! و عجیب است که مردم نمی‌دانند این معلم از سوی چه کسی فرستاده شده و حتی خود او هم نمی‌تواند ادعا کند که رسول است و چه بسا معلم مرتکب خطا و اشتباه فاحشی شود بدون این که خودش یا شخصی که جسارت یافته برای زندگی، فلسفه‌ای بنا نهد ملتفت آن خطا شوند جایی که او دو نقش متضاد و متناقض را بازی کرده که نه جمع می‌شوند و نه تناقض‌شان برطرف می‌گردد- همانند دو منطقه‌ی متضاد- لذا او در نگاره‌های نصّ، نقش الهه (الله)؛ یعنی بخشنده‌ی کمال، کسی که کمال را می‌بخشد را تصرف کرده این یعنی که او نور مطلق است که در آن ظلمتی نیست و وجودی که در آن شائبه‌ای از تاریکی وجود ندارد به این معناست که او مدعی یک امر محال شده! زیرا وجودی که در آن شائبه‌ای از ظلمت و تاریکی است یک وجود نیازمند بوده که باید به طرف کمال سوق یابد و بدین ترتیب جهت کمال، موضعی غیر از خودش است و سپس قیامش به نگاره‌های نصّ به معنای تحمیل شدن بر نصّ و تعدی و سرکشی به قداست آن بوده و شایسته‌ی توجه است که توصیف نصّ به مقدس بودن از روی عاطفه یا تعصب نیست بلکه این توصیف شایسته و

۱. جمهوریة افلاطون- د. أميرة حلمي مطر- مهرجان القراءة للجميع: ۹۴، مكتبة الأسرة: ص ۱۰.

۲. مناهج المعرفة- السيد كمال الحيدري ط الاولى ۱۴۲۴ هـ، الناشر دار فرقده: ص ۳۸-۳۷.

سزاوار آن است. لذا نص، حامل معرفت بوده و معرفت از هر گونه جهل و نادانی منزّه است پس با توصیفش این‌که حامل معرفت است یعنی حامل پاکی و طهارت و کمال می‌باشد و کمال تنها در میدان مقدسی جلوه‌گری می‌کند و بدین سبب نص به قداست و پاکی توصیف شده و لازم است که این متن قدسی از نوری که در آن هیچ ظلمت و تاریکی وجود نداشته، صادر گردد تا بر طهارت از ظلمت و تاریکی جهل، قادر گردد اما وجود ظلمت و تاریکی در صفحه‌ی وجود آن ولو به اندازه‌ی یک شائبه‌ی کوچک، بر نقصان آن دلالت می‌کند نقصانی که هرگز کمال مطلق از آن منتشر نمی‌شود بلکه ممکن است کمال به همان مقداری که در صفحه‌ی وجودش منعکس شده، بازتابش یابد. و با استناد بر این تحلیل، اموری برای ما آشکار می‌شوند و بر فرض مثال بوده و محصور نیستند: فلسفه عبارت است از یک مشروع فکری بشری که بشر مدعی شده می‌تواند آن را تحقق بخشد. لذا اگر امکان تحققش وجود داشت بعثت پیامبران به همراه شریعت، امری بیهوده و تهی از حکمت می‌گشت و دنیای واقع این امکان را به طور کامل نقض می‌کند هنگامی که عالم واقع، نگهداری و حفاظت آسمان به واسطه‌ی شریعت و شخص قائم به آن و منصب از جانب خداوند را از دست می‌دهد، عالم واقع این امکان را ممکن می‌سازد که یک قانون جنگلی، مطابق با اهل جنگل تدوین کند و آن قانون بقای موجود قوی است و لذا در این برهه، یک دو میدانی شتاب‌ناک برای رسیدن به بقا امکان‌پذیر می‌گردد که در آن قتل و کشتار و هرج و مرج و تأکید به سلطه‌یابی زورگویان مطرح می‌شود.

کسانی که این مشروعیت را ابداع کردند، جایگاهی که در آن قرار گرفتن محال بوده (جز برای صاحبش) را به غارت بردند، آنان در آغاز نگارش کتاب، خود را الهه و بخشنده‌ی کمال، تصور می‌کنند و اگر چنین تصویری نداشتند هرگز نمی‌توانستند یک کلمه هم بنویسند و بعد از این‌که نوشتن کتاب را تمام می‌کنند ملازمتی را بر خود می‌یابند که نقش معلم را برمی‌گیرد لذا کتاب بر آنان قالب می‌گردد و آنان قبل از نوشتنش و در اثنای آن، یک الهه هستند و بعد از آن الهه‌ای می‌شوند که از خود کمال فضل و بخشش می‌کند و برای این‌که این امر خود را در مقابل دیدگان عرضه کنند، همواره در طلب مریدان و شاگردان برای فلسفه‌گری‌هایشان راهی کوچه و برزن می‌شوند تا آن مریدان و شاگردان در زمینه‌ی فلسفه، مبلغان و رسولان او شوند و این فیلسوف با وصف این‌که مریشان است او را ربّ خود می‌دانند و بر دست او کمال

می‌بایند!! و این توهم خطرناک هرگاه در عالم واقع، تحقق یابد مایه‌ی نزاع می‌شود نه مایه‌ی اصلاح!! چرا؟ زیرا آن از هر گونه اطلاعات کافی نسبت به عالم واقع و کسانی که در آن مقام به عمل بر می‌خیزند، تُهی است و هرچه مالک آن است تنها یک تصور متضاد با عالم واقع بیش نیست. بنا بر این عمل او به طور کلی منصوب به تغییرات واقع بوده چه از خلال برخوردش با برخوردی مستند بر مبدأ مبارزه یا چه از خلال مراوغه و خداع و دورویی مستند بر تحقق مصالح و نه صلاح و اصلاح و اگر این شعاری باشد که هر فلسفه فعال در صنعت یوتیوب آن را عَلم کرده باشد و چه بسا یکی از آنان بگوید و این حال انبیاء و رسولان و اوصیای الهی می‌باشد، آنان نیز در طلب مبلغانی برای ترویج و انتشار افکارشان و کتابی که ادعا می‌کنند از آسمان نازل شده، هستند با این تفاوت که فلاسفه ادعا نمی‌کنند کتابی که خواهان تطبیقش هستند، از آسمان نازل شده و آنان با این جزئیات، شباهت بسیاری با انبیاء (علیهم السلام) دارند؟!!

پاسخ به اهل این توهم دارای چند جهت است:

اول: پیامبران و رسولان (علیهم السلام) به همه اعلان می‌کنند که خادمان کتاب آسمانی هستند و اولین محکومان به آن و نخستین کسانی هستند که بر انطباقش در میدانش قبل از میدان مبعوث برای آنان، عمل می‌کنند لذا آنان (علیهم السلام) قبل از اعلان دعوتشان، در میان اُمت‌های خود با فضایل اخلاقی و عالی معروف بودند و شکی نیست که این رَوَند با رَوَند فلاسفه، رابطه‌ی عکس دارد. آنان (فیلسوفان) طبق وصف‌شان، آقا و سرور کتاب هستند و به همین سبب در تعامل با آن احساس برتری می‌کنند و هنگامی که شکست‌شان در انطباق با عالم واقع، آشکار می‌گردد عالم واقع را به عدم بلوغ مرادشان در آنچه نگاشتند، متهم می‌سازند در حالی که انبیاء (علیهم السلام) آن هنگام که واقع را مورد اتهام قرار می‌دهند، اتهام‌شان مبنی بر تخلف از موضع اصلی که خالقش برای آن نهاده، می‌باشد و انبیاء (علیهم السلام) همواره تلاش می‌کنند که بشریت را به فطرت خویش باز گردانند در حالی که فلاسفه تلاش می‌کنند فطرت انسانی را تغییر داده و فطرتی مطابق با خواسته‌های خودشان بنا کنند.

دوم: انبیاء و فرستادگان الهی (علیهم‌السلام) از همان ابتدای آغاز دعوت خویش، مردم را به عبودیت پروردگار سبحان (غیب مطلق و بخشنده‌ی کمال و بی‌نیاز مطلق) امر می‌کنند و آنان را به اطاعت‌پذیری از دستورهای او توسط کسانی که با توصیف مریبان ارسال کرده، دعوت می‌کردند و این‌چنین تکلیفی که خداوند سبحان بر دوش آنان نهاده را اداء می‌کنند. اما فلاسفه، از سوی خودِ نفس‌شان ارسال شده‌اند، و امر اصلی و در عین حال مأمور به انجام آن هستند و این یک تناقض آشکار است، چگونه ممکن است که من هم امر اصلی باشم و در عین حال مأمور به انجام آن!! و آن فلاسفه با برتری دادن خود و سرکشی بر کتاب خود را از این تناقض نجات می‌دهند با وصف این‌که آنان به آنچه دستشان نگاشته، محکوم نیستند، بلکه آن نگاشت‌ها را برای غیر خودشان نوشتند و خود را برتر از آن نگاشت‌ها می‌دانند و سپس ادعا می‌کنند که الهه‌هایی بی‌نیاز هستند و این ادعائی خطرناک بوده که صحتش برای ما استنباط نشده است.

سوم: انبیاء (علیهم‌السلام) از همان لحظه‌ی اول تصریح می‌کنند که برای اصلاح آنچه نزد مردم به رشته‌ی تحریف درآمده، و برای رسوائی انحرافات حاصل‌گشته در آن فرستاده شده‌اند تا برای مردم انحرافشان از راه راست که همان راه فطرت الهی که بندگان را بر اساسش خلق کرده، آشکار کنند. اما فلاسفه در آغاز به انتقاد تمام عالم واقع می‌پردازند و سپس بنای واقع‌تصوری به عنوان بدلی برای واقع‌فعلی، می‌پردازند و به همین سبب که آنان در آغاز نرم‌خوئی را پیشه می‌کنند اما بعد از شیوه‌ی صدام‌گانه را در پیش می‌گیرند حتی در جمهوری‌ها و سرزمین‌هایشان که فاصله توصیفشان می‌کنند و در آن سرزمین‌هایشان تعبیر فاحشی که با فکر بشری در تضاد بوده، گسترش نیافته؛ زیرا هر کس تاریخ آن جمهوری‌ها را بخواند، درمی‌یابد که هر کدام از آنها، قسمتی را مورد پرستش قرار داده که با فکر یک فیلسوف معین هم‌سو نبوده است و آنها جمهوری‌های (کوتاه‌بینانه) هستند که به سبب مطابق با قسمت‌های مختلف خود مورد پرستش بشر قرار گرفته و از طرف دیگر جمهوری‌های اجباری هستند که در آغاز خود را با فریب و نیرنگ بر واقع خارجی تحمیل می‌کند و بعد از آن در گسترش سلطه‌های عفونت‌زای خود تمکین می‌یابد.

چهارم: فلاسفه کار خود را با سازگاری با عالم و واقع و به انتقاد پرداختن در خصوص آن به طوری که هدفشان را آشکار نسازد در حالی که انبیاء (علیهم السلام) در همان آغاز کار خویش مبادی حق که خواهان تحقق آن هستند را بی‌محابا در برابر باطل قرار می‌دهند و با ملاحظه به این که هدف از آنها، اصلاح امور می‌باشد و نه سلطه‌جویی.

در مشروع فلسفی تخریب معادله‌ای الهی وجود دارد که خداوند آن را در صفحه‌ی وجودی خلق خویش حک کرده و آن را فطرت نامیده، این معادله معتقد است که کتاب و نص همان جهت کمال و معلمی برای رفع نقصان می‌باشد و لذا بر خلق واجب است که خداوند را از طریق نص بشناسند و معلم را به وسیله‌ی خداوند بشناسند و مأموریت معلم این است که به طبق معلومات خود از جانب خداوند، مردم را با نص آشنا کند تا در معرفت خداوند سبحان موفق گردند و این‌چنین کتاب دال بر معلم و معلم معرف صاحب خود می‌باشد. و معلم تبیان‌کننده‌ی کتاب و کاشف اسرار و منابع کمال موجود در آن می‌باشد؛ زیرا هدف و نهایت معرفت این است که انسان مثال کتاب و صورت ناطق آن گردد یعنی همانند معلمی باشد که برای معرفی کتاب و نص فرستاده شده است. و خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^(۱) (قطعا برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد و خدا را فراوان یاد می‌کند).

پس معادله‌ی معرفت الهی، دارای سه مورد است که برترین موارد: نص و بعد از آن: معلم منصوب شده یا خلیفه و صاحب نص و مورد سوم: مردم دریافت‌کننده هستند. و هدف از این معادله، رسیدن به غیب و غنی‌الذات و صاحب کمال مطلق، کسی که نقصان ذات بشری به وسیله‌ی او کامل می‌شود و کمال مطلوب حاصل می‌گردد. در حالی که معادله‌ی تخریبی که مشروع فلسفی بشری پیشنهاد می‌کند: فیلسوف سازنده‌ی نص (مورد برتر) نص ساخته شد (مورد بعدی) و شاگردان و مریدان (مورد سوم) و هدف از آن، تغییرات واقع بشری طبق تصورات نص ساختگی و همان‌طور که در مورد سوم می‌بینیم از عموم مردم برداشته شده و تنها به شاگردان و مریدان تحمیل شده است. اما عامه‌ی مردم، آنان از نظر فیلسوف خارج

هستند؛ زیرا مقصود کلامش، موجه آنان نیست و به طور اجمالی، مشروعیت‌های (رؤیای جمهور) که فلاسفه، بنای آن را مشروع کردند، هدفش به تعطیل کشاندن مشروع الهی در اصلاحات و به تأخیر انداختن انطباق تکلیف آن بر واقع است تا مانع تحقق اراده‌ی الهی در خصوص شناخت همگانی مردم در مورد خالق خود، شود و مانع رسیدن مردم به هدفی که خالق برایشان معین کرده، شوند. هر کس در تمام اشکال و تشکیلات مشروع فلسفی بشری تأمل کند، آن را مشروعی می‌یابد که برای مبارزه با دین خدا قیام کرده بلکه در حین انحراف بشریت از راه خدا، خود را معادل وضع شده برای دین منصوب می‌کند و به ساختن نص فلسفی می‌پردازد تا آن را با نص الهی عوض کند! و با این نص به تخریب فطرت بشری اقدام می‌کند تا هر فرد را به انکار نص الهی مبنی بر غریب و مجهول بودنش وا دارد و دشمنی با فرستادگان الهی از همین‌جا شروع می‌شود و سپس به تخریب مقام معلم آن هم با شایعه پراکنی مبنی بر این‌که قادر به اجرای شرایط وضع شده در مشروع فلسفی نبوده، می‌پردازد و امکان تحصیل این شرایط تنها برای کسانی میسر است که در راه فلسفه، سیر و سلوک یافته‌اند و به این ترتیب راه برای کسانی که شرایط وضع شده‌ی موفقیت را برابر معلم قرار داده‌اند، باز می‌شود و مشروع فلسفی بر تأسیس بنیه‌ی اخلاقی مغایر با بنیه‌ی اخلاقی الهی عمل می‌کند بنیه‌ی اخلاقی که قائم بر عبادت منیت می‌باشد لذا معلم مشروع فلسفی کسی غیر از خودش را نمی‌بیند هر چند تظاهر به تواضع می‌کند!! و بارزترین مثال برای این امر، واکنش فیلسوف سقراط است آن هنگام که سم را به سبب آنچه به عنوان اصول نامید بود، نوشید و پذیرفت که به آن اصول، به قتل برسد بدون این‌که فدا و قربانی آن اصولی شود که بنیان‌گذاری کرد؛ زیرا به خوبی می‌دانست که در روزی از روزها خواهد مُرد اما با قتل نفس خود به خاطر آنچه تأسیس کرد به مراتب باعث تثبیت این اصول گشت و بر حسب آنچه فریب‌خوردگان و واماندگان از راه خدا می‌فهمند که: (شهادت به خاطر اصول/ شهید اصول)! گویا غافلند یا خود را به غفلت می‌زنند که آن اصول بودند که سقراط را قرار دادند نه این‌که سقراط آن‌ها را تأسیس کرده! و او با تخصصش به جام شوکران، بر الوهیت خود تأکید می‌کرد که به خاطرش در این راه، قدم برداشت و بلاخره افکارش به سبب این فعلش در دنیا تحقق یافت و به جایی رسید که رجال مسلمان دین، سقراط را «شهید فلاسفه» می‌نامند! آری او شهید فلاسفه‌ای است که با نفس خویش به تعبد منیت شهادت داد و آن رسالت مشروع فلسفی بشری بوده

است. و امروزه بسیاری از مردم، سقراط را به سبب آن موقفش مورد تقدیس قرار می دهند و اعتبار کتابها و نوشته هایش حتی مضاعف تر از آنچه پیامبران و انبیاء (علیهم السلام) با خود آورده اند، بوده بلکه بسیاری از آنان (علیهم السلام) به این عالم آمدند و بدون این که بشریت، یک منقبت از مناقب عظیم آنان را حفظ کرده باشد، رفتند در حالی که بشریت برای آن فلاسفه، موقف های حساسی را به تصویر می کشاند که تنها در ذهن و خیال اصحابش و مستند بر تصورات شاگردان و مریدان فلسفه اشان می گنجد. و مورد دیگری که مشروع فلسفی آن را مورد هدف تخریب قرار داده، ظرف قابل یعنی باطن (فطرت) بشریت می باشد تا جائی که این مشروع در صدد است که توجه بشریت را به (منیت) معطوف سازد و هر مقطعی از این هدف که تحقق می یابد باعث دوری از (او) می گردد و کمال توجه و التفات به منیت به منزله ی مرحله ی انقطاع و بریده شدن کامل از (هو) می باشد و اگر این امر تحقق یابد، زمین با تمام اهلس، نابود می گردد و همه را یکسان می کند همان طور که سیل، اهل خود را با زمین یکسان می کند و هیچ راه نجاتی از هلاکت نیست. و هنگامی که بشریت به سبب جدائی از مشروع الهی، به آن مقطع زمانی از هلاکت می رسد خداوند سبحان مصلحی را برای اصلاح این فساد بزرگ می فرستد تا مشروع فلسفی که بشر ایجاد کرده را اصلاح کند و برای بازگرداندن عالم به سوی مشروع الهی عمل می کند و هر چقدر این مشروع بزرگ الهی به نفوس مردم باز می گردد، به پی فساد بزرگ مشروع فلسفی پی می برند. لذا مشروع فلسفی بشری بر دشمنی مستقیم با صاحب مشروع الهی از خلال آنچه که در طول سالیان دراز به ساختن هیكل مقدس نما که در آن نفوس مردم را به بند کشیدند، می پردازد پس به تحریک مردم علیه این دعوت کننده به سوی خدا مبنی بر این که او آمده تا آنچه مردم از دیرباز تاکنون با او مأنوس بوده و در زندگی او را صالح دانسته و میراثی از ابا و اجدادشان بوده، را خراب و ویران کند! و چه بسا که اصحاب مشروع فلسفی در به تأخیر انداختن عمل مصلح، عملکرد موفق داشته باشند اما آنان هرگز نمی توانند از فروپاشی مشروع خود در مقابل مشروع او، جلوگیری کنند به این سبب که خورشید برای آشکار شدن در ساعات اولیه ی روز، ابتدا در ظلمت و تاریکی قرار می گیرد و سپس تمام تاریکی به روشنائی مبدل می شود و خورشید تابان و درخشان به ساحت آسمان می آید و این چنین تمام کسانی که همواره در تاریکی ها مخفی بوده اند نهایت

کارشان این است که در روشنائی روز، رسوا می‌شوند. این محتوای مشروع الهی است که واقع بشری بعد از مدت زمان آن را مرور می‌کند و آغاز شبهه بودن آن از باب تمییز مردم و قرار دادنشان در مراتبشان به مقدار حفاظت و نگهداری از فطرتی که خداوند خلق را بر آن آفریده می‌باشد پس در آغاز مشروع الهی، اعتمادش بر غیب بسی بزرگ است و امتحان با آن نیز بزرگ است و با گذر زمان، تابش خورشید بر ساحت و جستجوی حقیقت خود آغاز می‌گردد و امتحان با غیب در آن نیز بزرگ خواهد بود و هر چقدر تابش خورشید و روشنائی فزونی یابد، تقلا برای پنهان شدن نیز افزایش می‌یابد لذا کسانی که در ایمان پیشگام بودند، امتحانشان آسان‌تر است؛ زیرا غیب را به وسیله‌ی غیب شناختند و رسول غیب را از راه غیب شناختند اما بعد از تابش نور خورشید و ظهور نشانه‌ها، معرفت غیبی که برای آن پیشگامان امری راحت و راهی مطلوب در ایمان بوده، بر مردم بس دشوارتر می‌گردد. پس غیب از مردم می‌خواهد که از راه غیب آن را بشناسند و ظهور نشانه‌ها تنها به معنای حجت برای آن است نه علیه آن؛ زیرا حجت بالغه از آن خداوند است و خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾^(۱) (بگو برهان رسا ویژه خداست و اگر [خدا] می‌خواست قطعاً همه شما را هدایت می‌کرد).

روایت شده: فضل بن سکن از امام صادق (علیه‌السلام) نقل می‌کند که امیر المؤمنین (علیه‌السلام) فرمودند: (اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ وَ الرَّسُولَ بِالرَّسَالَةِ وَ أُولِي الْأَمْرِ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ الْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ وَ مَعْنَى قَوْلِهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ يَعْنِي أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَشْخَاصَ وَ الْأَنْوَارَ وَ الْجَوَاهِرَ وَ الْأَعْيَانَ فَالْأَعْيَانُ الْأَبْدَانُ وَ الْجَوَاهِرُ الْأَرْوَاحُ وَ هُوَ جَلٌّ وَ عَزٌّ لَا يَشْبَهُ جِسْمًا وَ لَا رُوحًا وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ فِي خَلْقِ الرُّوحِ الْحَسَّاسِ الدَّرَاكِ أَمْرٌ وَ لَا سَبَبٌ هُوَ الْمُتَفَرِّدُ بِخَلْقِ الْأَرْوَاحِ وَ الْأَجْسَامِ فَإِذَا نَفَى عَنْهُ الشَّبَهِينَ شَبَهَ الْأَبْدَانَ وَ شَبَهَ الْأَرْوَاحَ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ بِاللَّهِ وَ إِذَا شَبَّهَهُ بِالرُّوحِ أَوْ الْبَدَنِ أَوْ النُّورِ فَلَمْ يَعْرِفِ اللَّهَ بِاللَّهِ)^(۲) (خدا را با خدا بشناسید، این است که: خدا اشخاص و انوار و جواهر و اعیان را خلق فرمود، اعیان پیکرها (موجودات جسمانی) و جواهر روح‌هاست و خدای عز و جل شباهتی با جسم و روح ندارد هیچ کس را در آفریدن روح حساس دراک دستور و

۱. الأنعام: ۱۴۹.

۲. الکافی- الشيخ الكليني: ج ۱ ص ۸۵.

وسيله‌ای نبوده، خدا در خلقت ارواح و اجسام یکتا بوده، پس چون کسی شباهت خدا را با موجودات جسمانی و روحانی از میان برد خدا را با خدا شناخته و چون او را با روح یا جسم یا نور تشبیه کند خدا را به خدا شناخته است).



نص الهی، مدار حرکت دولت عدل الهی

در این جا بحث را در خصوص یکی از مفردات مشروع دولت عدل الهی و مدعی آن، یمانی آل محمد (علیهم السلام) آغاز خواهیم کرد و این مفرده، نص و وصیت الهی و ارتباط خلق و انطباق این ارتباط می‌باشد تا جائی که حرکت در مسایرت نص بر بلوغ فکری و خدمتگزار نص استناد می‌کند و این بلوغ فکری، نخستین گام برای آغاز این راه است و کمال یافتن این راه، به معنای بلوغ فکری سایرین در جهت خدمتگزاری حقیقی برای نص می‌باشد. و این درجه، بالاترین درجات در تطبیق ذات در مقابل نص می‌باشد تا جائی که ذات بشریت قدرت خود در نطق و تکلم را نادیده انگارد؛ زیرا این حق نص می‌باشد و نه حق غیرش و این ذات بشریت است که باید خاضعانه و خاشعانه در راه معرفت و شناخت و رغبت حقیقی در تحصیل آن مقام رضوان، پشت درب بایستد و این مقام از بزرگ‌ترین مقامات معرفت است.

در این مقام، بنده نمی‌تواند بیش از یک ظرف برای نور باشد و چون پر از نور گردد، بی‌شک کام بر می‌بندد و ناتوانیش در برابر شناخت حقیقت را برای او نمایان می‌کند تا جائی که خود را فاعلی برای نور نمی‌بیند بلکه تمام تلاش خود را در خدمت به نور به کار می‌گیرد و اسرار کمالش را ترجمه کند و در آن هنگام است که در دفاع از حقانیت نص ناطق می‌گردد و از سخن راندن در پیشگاهش سخت عاجز و ناتوان است بلکه هر کاری را انجام می‌دهد تا خادمی مطیع و فرمانبردار در برابر اوامر و نواهی شود و خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ * وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ﴾^(۱) (و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم مگر اینکه به او وحی کردیم که خدای

جز من نیست پس مرا بپرستید* و گفتند [خدای] رحمان فرزندی اختیار کرده منزله است او بلکه [فرشتگان] بندگانی ارجمندند* که در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و خود به دستور او کار می‌کنند).

تبعیت خدمت‌گزارانه در قبال نّص (مصدر کمال) از پیرو و تابع می‌طلبد که از هر مرحله‌ای که عبور می‌کند با تمام وجود خود و ارتباطش با جسمش و با این عالم آن را بفهمد و درک کند و شناخت این هدف نیاز دارد که این شناخت به طور عملی تطبیق شود و این عمل موازی شناخت باشد لذا هر چقدر که معرفت و شناخت فزونی یابد، میزان خدمت‌گزاری در عمل و پیمودن و ادامه‌ی هدف و شناخت حقیقت ارتباط روح با جسم و با این عالم مادی نیز افزایش می‌یابد تا آن‌جا که بنده از آن مسایرت در می‌یابد که این عالم چیزی بیش از ظرف مکان برای ادای امتحان نبوده حال چه در این فضا گنجانده شود یا نشود مفردات آن گاه فزونی و گاه اندک می‌گردد، یا زمان امتحان طولانی شود و یا اندک. و تکمیل این راه، توجه بنده را به سمت وصیّت و معلم آن معطوف می‌سازد و به سبب وابستگی به آن دو، در این عالم هیچ چیزی غیرشان توجه او را معطوف به خود نمی‌کند بلکه از همه چیز را با آنها و از خلال آنها می‌بیند و تعبیر مثنی بودن وصیّت و معلم، در اینجا اعتباری بوده و إلا هر دو دارای یک حقیقت واحد هستند؛ زیرا معلم، بدون توجه و التفات به وصیّت و تلاش برای رسیدن به مقام خدمت‌گزاری به آن، هرگز معلم نمی‌شد لذا به این مقام رسید و صورت و تجلّی حقیقی برای ظهور کامل وصیّت گردید. و معلوم است که وصیّت در این عالم در قالب رمز و به صورت سر بسته با این الفاظی که شکلش بر مردم ظاهر گشته، نازل شده است اما حقیقتش چیز دیگری است و اختلاف کامل دارد. همان‌طور که خداوند سبحان چنین فرموده:

﴿فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^(۱) (پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین است از خودتان برای شما جفت‌هایی قرار داد و از دام‌ها [نیز] نر و ماده [قرار داد] بدین وسیله شما را بسیار می‌گرداند چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بینا). به همین سبب هر کلامی به ماندی کلام او نیست و هر آن‌چه بر زبان بشر جاری می‌شود، بر کلام خداوند جاری نمی‌گردد بلکه کلام خداوند

حکیم‌تر و مفصل‌تر است و میزان کمال و تکامل و روشن‌گر حق است.

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمودند: (...ایک أن تفسر القرآن برأیک، حتی تفقهه عن العلماء، فانه رب تنزیل یشبه بکلام البشر کله و هو کلام الله، و تأویله لا یشبه بکلام البشر، کما لیس شیء من خلقه یشبهه، كذلك لا یشبه فعله تعالی شیئا من افعال البشر و لا یشبه شیء من کلامه کلام البشر، و کلام الله تبارک و تعالی صفته، و کلام البشر افعالهم، فلا تشبه کلام الله بکلام البشر فتهلك و تضل)،^(۱) (مبادا قرآن را تفسیر به رأی کنی، حتی اگر از دانشمندان آن را آموخته باشی، زیرا اگر چه تماماً شبیه کلام بشر نازل شده، ولی به هر حال کلام خداست و به وقوع پیوستن آیاتش شباهتی به کلام بشر ندارد هم چنان که هیچ یک از مخلوقاتش شبیه او نیست و هم چنین فعل خداوند هیچ شباهتی به فعل و افعال بشر ندارد و کلامش شباهتی به کلام بشر ندارد و کلام خداوند تبارک و تعالی عین صفت اوست و کلام بشر، افعال و رفتار ایشان است، پس کلام خدا را شبیه به کلام بشر ندان که اگر چنین کنی، هلاک می‌شوی و گمراه می‌گردد).

کما این‌که این کلام مرموز به معنایی می‌باشد که نازل شده همان‌طور که از رسول الله ﷺ روایت شده است که فرمودند: (ان القرآن نزل جمیعه علی معنی ایاک أعنی و اسمعی یا جاره)،^(۲) (تمام قرآن بر یک معنا نازل شده (بر اساس به در بگو دیوار بشنوه نازل شده است)).

لذا در ظاهر کلام حضرت خطاب به معلم بوده اما در حقیقت خطاب به کسی است که کلام معلم را می‌شنود و اطاعت می‌کند. و در این‌جا می‌فهمیم که چگونه کسانی که مدعی تدبیر هستند به وصیت و نص نازل شده‌ی الهی بیهتان می‌بندند و در حقش جفا می‌کنند و آن را معلمی برای تعصب بی‌جا و جاهلیت قرار دادند و او را نسبت به تکلیفش در هدایت مبتنی بر توصیفش به چیزی که محکم‌تر است هدایت می‌کند، معطل کرده و به تعطیلی کشانده‌اند و آن چیز محکم، هدف و نهایت معرفت یعنی عبودیت می‌باشد. و به همین سبب روایت شده است:

۱. التوحید- الشیخ الصدوق: ص ۲۶۴، البرهان: ج ۱ ص ۴۶.

۲. عوالی اللنالی- ابن ابی‌جمهور الاحسائی: ج ۴ ص ۱۱۵.

علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از ابراهیم بن عبد الحمید از موسی بن اکیل نمیری از علاء بن سیابه از امام صادق (علیه‌السلام) در مورد فرموده‌ی خداوند متعال: (همانا این قرآن به چیزی که محکم‌تر است هدایت می‌کند)،^(۱) فرمود: به سوی امام هدایت می‌کند).

پس امام به عنوان آموزگار، معلم و تعلیم‌دهنده هرگز به این عهد دست نمی‌یافت مگر با تحصیل کمال عبودیت. و این‌چنین مصداق بارز و کامل در زمان خویش شد و (عبدالله) نامیده شد و از صمیم روح و جان خویش خالصانه به تبلیغ آن پرداخت و خدمتگزار و بنده‌ی حقیقی برای وصیت گردید تا جائی که جان خود را برای وصیت فدا کرد و وصیت نیز همه چیز به او عطا کرده و وصیت امام شد و امام، وصیت و هیچ فرق و تفاوتی بین آن دو دیده نمی‌شود جز این‌که او بنده‌ی خدا و خادم وصیت حکیم اوست.

شکی نیست که قرآن به عنوان امام و فرمانده و رهبر برای تمام بشریت و با زبان و نژاد مختلفشان نازل شده و قرآن است که آنان را در راه شناخت و معرفت حق، متحد می‌سازد و سیر می‌دهد، معرفت کشف شده در مورد نیستی مخلوق و نورانیت کلمه (وصیت). و اگر وصیت نبود، خلق نیز وجود نداشت پس اگر نوری از برای طلوع و درخشیدن نباشد چگونه عدم و نیستی جان بگیرد و هستی شود؟! و در این‌جاست که بشریت عاجزانه در برابر وصیت می‌ایستد. حال چه به تشریح در تکفیک و بازگردانی نتایجش مطابق با آنچه می‌شناسند و می‌خواهند، دست یازند که بی‌تردید وصیت به محلی برای نزاع و اختلاف مبدل می‌گردد و چه بشریت در مقابل صاحب وصیت به تضرع افتند و بخواهند تا تعلیم‌دهنده‌ای برایشان باشد تا آنان را بر یک گفتار و کردار جمع و متحد سازد.

امری ثابت است که معرفت و شناخت حقیقی با وجود اهداف مختلف و متفاوت عارفان، که باعث نزاع آنان می‌شود، میسر نمی‌گردد لذا معرفت جامع و شامل تمام بشریت و متحد بر یک کلمه است. و در این‌جا مقطعی از کلام یمانی آل محمد (علیهم‌السلام) را متذکر می‌شوم که فرمود: (به راستی که علمای امت خطا و اشتباه بزرگی مرتکب شدند و آن دوری‌شان از قرآن و نصوصش در زمان احتجاج بر مخالفین‌شان در دین یا عقیده می‌باشد). و از تدبر در این

فرموده‌ی حکیمانه، به وضوح می‌توان آن خطای بزرگ را درک کرد و آن کوتاهی در حق رسالت عظیم محمدی بر عرب و صاحب مبعوث آن رحمتی برای علمیان یعنی برای تمام عوالم نه تنها محدود به اهل زمین، می‌باشد. رسالت محمدی شامل تمام اهل زمین است پس این رسالت محمدی، به چه حقی از عرب یا بر ایمان آوردنگانش گرفته شده و بعد از آن، وصیت این رسالت نمی‌تواند در احتجاج بر اهل زمین و با وجود اختلافشان در فکر و فرهنگ، موفق گردد. لذا گفته‌ی حکیمانه، خود را ثابت می‌کند به این معنا که کسانی که در خصوص وجود خدا الحاد می‌ورزند و بر او و بر رسولش و رسالاتش تکبر و نخوت می‌ورزند، این فرموده‌ی حکیمانه آنان را ملزم می‌دارد: ﴿فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ * وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ * وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ * فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ * تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^(۱) (پس چرا آنگاه که [جان شما] به گلو می‌رسد * و در آن هنگام خود نظاره‌گرید * و ما به آن [محتضر] از شما نزدیک‌تریم ولی نمی‌بینید * پس چرا اگر شما بی‌جزا می‌مانید [و حساب و کتابی در کار نیست] * اگر راست می‌گویید [روح] را بر نمی‌گردانید).

آیا غیر از خداوند کس دیگری می‌تواند روحی که به گلو رسیده را باز گرداند؟! در حالی که به عزیزشان نگاه می‌کنند، چگونه می‌توان سكرات مرگ را معالجه کرد آیا آنان توانسته‌اند انسانی که در آستانه‌ی مرگ است و روحش به گلو رسیده را باز گرداند؟! خیر هرگز نمی‌توانند بلکه تنها خداوند است که بر مرگ چیره و غالب است اوست خداوند یگانه و بی‌همتا که جاهلان بر او تکبر می‌ورزند، آیا این استدلال کافی برای کسی که به قرآن ایمان دارد، ملزم نبوده؟ و اگر چنان بود آیا ملتزم می‌شد که حالت مرگ بر کسی که تنها به قرآن ایمان دارد، یک واقعه است؟ و هیچ بشری از نوع و زبان خود هرگز چنین نمی‌گوید.

لذا نص و وصیت، ملزم به حجتی بر تمام مخلوقات است و امکان احتجاج آن بر همگان اعم از اهل ایمان و اعم از ملحدان و کسانی که به رسولی که فرستاده شده ایمان ندارند و از این جانب، حجت دال بر مصداق مرسل است و او رسول الله محمد ﷺ می‌باشد. به تحقیق که

مسلمانان به پیامبر خود بدگویی کردند همان‌طور که امت‌های پیشین به پیامبران و رسولان خویش هنگامی که کلمات خداوند یگانه و بی‌همتا را در زاویه‌ی عصبیت بی‌جا محصور کردند، به بدگویی و اتهامشان پرداختند و وصیت را هتک حرمت و بدان تجاوز کردند و از هم تفکیک‌ش کردند و به نصوصی مبدل شده که تنها جاهلیت و جفاکاران به نص الهی که برای تمام عالمیان بوده، سخنان لغو و بیهوده می‌گویند پس عالم دنیا که پست‌ترین عوالم نزد خداست چگونه رفتاری با آن خواهد داشت! و شاید شخصی پرسد که چگونه می‌توان با این نص الهی بر مُنکرانش احتجاج کرد؟

پاسخ: احتجاج با کلام مُیسّر می‌گردد نه با کسی که با آن نازل شده و یا به همراه آن فرستاده شده لذا کلام در ذات خود یک حکمت و حجت می‌باشد و خداوند سبحان کتاب خویش را تجلّی قدرتش قرار داده و فرمود: ﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾^(۱) (و [به یاد آور] روزی را که در هر امتی گواهی از خودشان برایشان برانگیزیم و تو را [هم] بر این [امت] گواه آوریم و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارت‌گری است بر تو نازل کردیم).

و وجود قرآن تبیان و روشنگری همه چیز است و بدین معناست که آن دارای کم و کاستی‌های تمام عوالم مادامی که به اشیاء توصیف می‌شود، بوده و قرآن بیانگر آن است یعنی روشن‌کننده قوانین عام حاکم بر آنهاست. و چیزی از قوانین عام که در قرآن قرار گرفته و قرآن مبین کیفیت و ابزار و اسبابی که با آنها هر چیزی انجام می‌گیرد، خارج نمی‌شود و این کلیت برای قرآن، فضا و محیطی در جهت احاطه بر تمام اشیاء قرار داده است، لذا وافق بر قوانین ثابت و قابل انطباقی است که هیچ تغییر و تبدیلی در آنها نیست و از جمله‌ی این قوانین مهم که بشریت در طول تاریخ در صدد نفی و محو آن بوده، قانون معرفت خلیفه‌ی خداست. مردم در مورد این که نصوصی که انبیاء (علیهم‌السلام) با آنها نازل شده‌اند، همه به دستور خداوند بوده، هیچ اختلافی با هم ندارند و عجیب است که مردم نسبت به این حقیقت، غفلت می‌ورزند که کتاب و معلم مبعوث شده به همراه آن در یک زمان واحد می‌آیند که هیچ کدام

با صاحبش مخالف نبوده و آنچه بر مغایرت بین کتاب و معلم دلالت می‌کند، یک مغایرت اعتباری بوده نه حقیقی بلکه در حقیقت آن دو، یکی از دیگری برگرفته شده و این دو، یک جهت را کشف می‌کنند؛ لذا کتاب جهت کمال و الوهیت را نشان می‌دهد و معلم جهت رفع نقص و ربوبیت را یاد می‌دهد و کتاب با الوهیت مطلق و معلم با ربوبیت مطلق (مرئی بودن/ تربیت دادن) شناخته می‌شوند و از طرف دیگر معلم با توصیف این که قبله و جهت متعلمین است به الوهیت مطلق شناخته می‌شود و کتاب نیز با توصیفش به داشتن شریعت متدبری که زندگی را به گردش در می‌آورد، به ربوبیت شناخته می‌شود.

توصیف تبیان قوانین به معنی این است که قوانین با تغییر زمان و مکان و مردم، هیچ تغییر و تبدیلی در آنها رخ نمی‌دهد بلکه ثابت هستند و هیچ قانونی مانند ثبات قوانین الهی در نزد بشر یافت نمی‌شود بلکه قوانینشان همواره در حال تغییر و دگرگونی است و برای این که از این بُن بست خارج شود، قوانینی را برای خود وضع گردیده تا حد مجاز خود در عمل را تعیین کند پس آن قوانین را به عنوان قوانین وضعی توصیف کرد، وضعی؛ یعنی امکان تبدیل و تغییر و اختلاف هر یک از ظروف (انسان/ زمان/ مکان) یا دو و سه مورد از آنها وجود دارد و اطلاق اصطلاح قانون یک اطلاق مجازی بوده یعنی موضوع اهلیت نداشته باشد تا این که قانون باقی بماند و ستون اهلیت، ثبات می‌باشد. و این ثبات، ثمره و نتیجه‌ی احاطه بر تغییرات می‌باشد؛ زیرا صاحب تغییرات و قرار دهنده‌ی آنها، بر همه چیز احاطه دارد اما قرار دهنده‌ی قانون بشری، فاصله‌ای دورتر از عدسی عینک خود را نمی‌بیند لذا به سبب ظلمت و تاریکی که در نفسش موجود بوده، هر آینه در حفره و چاه می‌افتد و هر چقدر که ظلمت و تاریکی فراگیر شود، قانون ظالمانه نیز بر آن احاطه می‌کند. لذا کسانی که در خود تاریکی و ظلمت می‌بینند، دست به چنین فعلی نمی‌زنند؛ زیرا حد و حدود خود را می‌دانند. اما کسانی که جسارت کرده‌اند دقیقاً همان کسانی هستند که ظلمت و تاریکی در نفسشان وسعت یافته است و بعد از آن؛ قوانینی که وضع می‌کنند فقط ظلم و ستم هستند؛ زیرا نتیجه‌ی ظلمت و تاریکی نمی‌تواند نوری در خود داشته باشد و احتمال می‌رود مؤسسان آن، تاریکی‌ها را به روشنائی‌ها متصور شوند و گمان کنند معرفتی در همین حوالی است در حالی که معرفتی دیده نمی‌شود.

پس اولین عمل مشروع یمانی علیهم‌السلام اعاده‌ی اعتبارِ تَصْ هِدایت‌گر از آماج ضلالت و گمراهی است؛ قرآن و روایات اهل بیت علیهم‌السلام و تحریک و ترغیب مردم به روی آوردن به وصیت و نزدیکی و تقرّب به آن با هدف طلب معرفت می‌باشد و شکی نیست که این عمل بعد از تحریبی که مؤسسات دینی مدعی حفاظت و نگهداری از تَصْ الهی به بار آورده! نیاز به ذکاوت، تلاش و جُهد مضاعف دارد. و کسی که وارد مؤسسه‌ی دینی می‌شود محتوای آن را همی از هرگونه دلیل می‌یابد تا جائی که از هرگونه تعلیمات قرآن و احادیث اهل بیت علیهم‌السلام خالی بوده و تنها به خواندن مفردات در اصطلاح ام‌العلوم یعنی فلسفه و متعلقات آن، منطق، فقه و کلام و اصول پرداخته‌اند و نام مؤسسه‌ی دینی هرگز بر آن صدق نمی‌کند- و مقصودم دقیقاً حوزه‌ی علمیه شیعه می‌باشد- اما با وجود این که هیچ علمی برتر از علم مسلمانان وجود نداشته، مؤسسات دینی خیلی از جوهره و اصل دین به دورند و در دست خود چیزی جز پوسته ندارند لذا از این‌گونه کلام به دور است و به سبب اهتمامش در درس‌های فلسفی و مفردات آن و تلاشش در جهت انطباق دین با مطالبات فلسفه، بهتر است نام آن را (مؤسسه‌ی فلسفی) گذاشت و اهتمام به تحصیل اخلاق الهی خیلی از آن مؤسسه به دور بوده بلکه درس اخلاق نزد آنان یک درس ابتدائی بوده و صاحبان درجات علمی بالا از تدریسش یا نزدیکی به آن احساس سر خوردگی می‌کنند و تنها به طلبه‌های تازه وارد به حوزه آموزش داده می‌شود و حال قرآن نیز چنین است و اما روایات اهل بیت علیهم‌السلام محلی برای تبریر نمودن فنون اختراع قوانین و قرار دادن میزان سنجش برای قبول یا ردّ روایات شده و به جای این که میدان عمل برای پایه‌گذاری و بنای دولت حق در نفوس مردم و آماده سازیشان برای استقبال از امامشان و استعداد عمل در بین دستانش که باعث تسریع در اقامه‌ی دولت حق و عدل و رحمت الهی گردد، به میدان لُهو و لعب تبدیل شده است.

و امید است برای خواننده‌ی بزرگوار مایه‌ی سودمندی باشد که پاسخ سید احمد الحسن یمانی آل محمد علیهم‌السلام را در خصوص سؤال پیرامون «قرآن تبیان همه چیز است» ذکر کنم:

سؤال: سید بزرگوار سلام بر شما. شنیدم که شما بر قرآن، دانایان از مراجع هستید و سوالی در مورد قرآن دارم که از طرف مرجعیت جوابی را برای ان به دست نیاوردم و امیدوارم که شما جواب ان را بدهید. زیرا دانایان از آن‌ها به قرآن هستید. خدای متعال در قرآن می‌گوید:

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾^(۱) (و بر تو کتاب را فرو فرستادیم تا همه چیز را تبیین کند).

آیه بیان می‌کند که قرآن برای توضیح همه چیز نازل شد در حالی که من همه چیز را در قرآن نمی‌بینم. اگر قرآن همه چیز را توضیح می‌دهد، مثلاً کبریت در کجای قرآن است یا مثلاً در کجای آن قطار ذکر شده است... سرورم امیدوارم که برایم توضیح دهید چگونه قرآن همه چیز از امور دین و دنیا را بیان می‌دارد، و نیز احادیث بسیاری است که تبیین می‌کند که همه احکام شرعی در قرآن هست در حالی که می‌دانیم نیست. امیدوارم که سریع جواب دهید.

خدا ما را از پیروان تو قرار دهد.

جواب سید احمد الحسن یمانی (علیه السلام)

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله رب العالمين، وصلى الله على محمد وآل محمد الأئمة والمهدين وسلم تسليماً.

خدای متعال فرمود: ﴿وَيَوْمَ نُبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾^(۲) (و روزی که در هر امتی شهادت دهنده‌ای از خودشان بر آنها بر انگیزیم و تو را بر اینها شهادت دهنده قرار دادیم و بر تو کتاب را فرستادیم تا همه چیز را تبیین کند و هدایت و رحمت و بشارتی بر مسلمانان باشد).

وقال تعالى: ﴿وَلَوْ أَن قَرَأْنَا سُبْرَاتٍ بِي الْجِبَالِ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُتِبَ بِهِ الْمَوْتَىٰ بَل لِّلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا أَفَلَمْ يَنبَأِ الَّذِينَ آمَنُوا أَن لَّو يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعًا وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُم بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾^(۳) (و اگر با قرآن کوهها به حرکت در آید یا زمین پاره پاره شود یا با آن مردهها به سخن در آیند (باز آیمان نمی‌آورند) بلکه همه امور به دست خداست آیا آنان که آیمان آوردند نا امید نشدند از آنکه (هدایت به دست آنها است) که اگر خدا بخواهد همه مردم هدایت می‌شوند و آنان که کفر ورزیدند به دلیل کردارشان، عذاب الهی بر آنها وارد می‌شود یا

۱. النحل: ۸۹.

۲. النحل: ۸۹.

۳. الرعد: ۳۱.

عذاب در نزدیکی خانه‌شان فرود می‌آید تا آن که وعده خدا برسد همانا خدا خلاف وعده عمل نمی‌کند).

پیش از آنکه در مورد قرآن بحث کنیم و اینکه چگونه تبیین کننده همه چیز دنیا و دین است لازم است به بیان قانون کلی‌ای توجه کنی که در زیر آن جزئیات بسیاری یا حتی قوانین جزئی فراوانی است به طوری که بیان آن قانون کلی، در حقیقت بیان آن جزئیات یا قوانین جزئی است و برای مثال این امر می‌گوییم:

اگر گفتی (همه چیز پاک است مگر آنکه ثابت شود که عیناً نجس شده است این قانون شرعی عام، قوانین بسیاری را در بر می‌گیرد و از آن جمله آنکه آب مجهول الحال در راه، پاک است و ظرف ناشناس که بر زمین افتاده باشد، پاک است و حصیر مجهول الحال که در راهی افتاده یا گوشه منزل افتاده باشد، پاک است و به همین ترتیب می‌توانی قوانین بسیاری از این قانون کلی استخراج کنی، همچنین در مورد علم جسمانی معروف اگر گفتی: (هر عملی عکس‌العملی دارد) پس از این قانون فیزیکی عام قوانین بسیاری را می‌توان جدا کرد که از آنها عکس‌العمل برخورد ذرات و اجزاء تا قوانین اصطکاک و مالش تا قانون پرواز تا بسیاری قوانین که همه در ضمن این قانون عام قرار می‌گیرد و این قانون عام این است (هر عملی عکس‌العملی دارد)، اکنون به قرآن باز می‌گردیم و تبیین می‌کنیم چگونه قرآن، همه چیز را تبیین کرد و کجا قرآن همه چیز را تبیین کرد؟ و بحث ما حداقل در دو جهت است و آن‌ها جهات دین و دنیا است اما از جهت دین؛ پس قرآن عقیده‌ای را داد که نجات در آن است و آن حاکمیت خدا و وجود خلیفه آن معبود سبحان، است که خلق خدا بر این زمین در هر زمان با او امتحان می‌شوند و دین در هر زمان در زیر بال خلیفه خدا قرار می‌گیرد.

آری! نجات در پیروی از او و پذیرفتن فرمان‌های اوست: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^(۱) (و آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی می‌گذارم).

به همین ترتیب قرآن، قوانین عبادی کلی را تبیین کرد پس نماز را این‌گونه تبیین کرد که شامل قرائت قرآن و رکوع و سجود است و روزه را این‌گونه تبیین کرد که ترک شهوت‌ها

در ماه رمضان است و به این ترتیب قرآن قوانین کلی را تبیین کرد و بقیه که مخصوص عبادت‌های مذکور می‌شود، از آن‌چه خلیفه خدا در زمین سنت می‌کند، گرفته می‌شود. اما درباره‌ی آنچه مخصوص دنیا است پس مثلاً قرآن قانونی عام را تبیین کرد و آن این است که اجسام همه به نیروی نخستینی که از آن خلق شدند، باز می‌گردند و همیشه این‌گونه است و اجسام با آن نیروی نخستین برپایند: ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَيَوْمَ يَقُولُ كُن فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ وَلَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ﴾^(۱)، (اوست آن که آسمان‌ها و زمین را به حق آفرید و روزی که بگوید باش، موجود می‌شود. سخنش حق است و روزی که در شیپور دمیده شود، پادشاهی از آن اوست. عالم غیب و شهادت است و او حکیم و خبیر می‌باشد).

و به این ترتیب قرآن تبیین کرد که ماده جسمانی به سوی نیرو و قدرت باز می‌گردد همان‌گونه که آن‌ها گفتند و ماده چیزی نیست جز شدت نیرو. و این امر اکنون پس از ۱۰۰۰ سال، از طریق تطبیق نظریه خاص نسبیت اینشتین و از طریق تجاربی روشنگر و تبدیل ماده به نیرو و برعکس تبیین گردید. پس این قانون عام بر این عالم جسمانی حکم می‌کند و قوانینی را زیر بال خود می‌گیرد. بنا بر این تبیان همه چیز در قرآن موجود است چه تبیین این عالم جسمانی و هر چه در آن است و چه دین. اما آن‌چه از مثال‌های جسمانی که در سؤالات آوردی، آن‌ها جزئیاتی است که ضمن مطلب کلی و عام در قرآن در مورد عالم جسمانی قرار می‌گیرد. پس قانون کلی‌ای که به وجود و بقاء و ترکیب آن جزئیات حکم می‌کند، بیان این جزئیات است و امیدوارم که اشتباهی در فهم بیان تفصیلی و بیانی که ما در صدد آن هستیم رخ ندهد. آری! بیان این امور جسمانی که تو به صورت محدود آوردی در قرآن نیست؛ زیرا قرآن کتاب ذکر و شمارش موجودات در عالم ملک و ملکوت نیست و کتاب شمارش غیر از قرآن است.

خدای متعال فرمود: ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^(۲) (همانا ما مردگان را زنده می‌کنیم و هر چه از پیش فرستادند و آثارشان را،

۱. الأنعام: ۷۳.

۲. یس: ۱۲.

می‌نویسیم و همه چیز را در امام مبین شمارش می‌کنیم).

متوجه به اختلاف این آیه و آیه‌ای که در صدد آن هستیم باشید: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾، (و بر تو کتاب را فرستادیم تا تبیان بر هر چیز باشد). پس فرق بسیاری بین شمارش همه چیز و تبیان همه چیز هست. آری! تبیان موجودات ضمن بیان عام از عوالم خلق و حقیقتشان، موجود است، اما عدم درک مردم از این بیان کلی به دلیل نبود آن نیست، بلکه به دلیل قصور آنها در درک است و علت این قصور هم خود این مردم می‌باشند و الا این مردم در فطرتشان این قدرت را دارند تا این بیان را درک کنند.

آری! آنها در حقیقت ایمان‌شان آمیخته با شک و تردید است که آنها را حداقل از تدبیر در مورد صادر کننده دور می‌سازد حتی اگر ادعای ایمان به محل صدور (مبدأ خلقت) کنند. مثلاً آن‌گاه که قرآن از بیش از ۱۰۰۰ سال قبل با سخن خدای متعال به آنها فریاد می‌زند: ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾،^(۱) (و این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازیچه‌ای نیست و همانا خانه آخرت، زندگی حقیقی است اگر می‌دانستند).

و آن‌گاه که انبیاء و اوصیاء به آنها می‌گویند که شما در این دنیا در وهم و گمان زندگی می‌کنید و حقیقت زندگی چیز دیگر است، به آنها می‌خندند.

آری! آنان که در زمان انبیاء و اوصیاء بودند با نگاهی حقیرانه بر آنها می‌خندیدند؛ زیرا اساساً آنها را تکذیب می‌کردند و آنان که پس از ایشان می‌آیند، روایاتشان را به آن دلیل که معقول نیست و عقل آن را نمی‌پذیرد، تکذیب می‌کنند بنا بر این مردم از غیب نمی‌پذیرند؛ زیرا به غیب ایمان ندارند و فقط به این اجسام مؤمنند پس آنها را می‌یابی که آنچه را از انبیاء و اوصیاء و قرآن وارد شد و وارد می‌گردد مانند اینکه دنیا فقط خانه گذر است و نه بیشتر و ماده جسمانی تنها گمانی بیش نیست و آخرت حقیقت ثابت است، نمی‌پذیرند.

و هنگامی که یک خبر دهنده تجربی مثلاً یک مخترع اروپائی، خبر دهد که ماده وهم است و حقیقت ندارد و آنچه وجود دارد، فقط نیروی یگانه‌ای است و ماده، شدت نیرو است و در حقیقت به نیروی واحد بر می‌گردد با دلی گشاده آن را قبول می‌کنند و راست می‌پندارند حتی

اگر نتوانند آن را تعقل کنند و درک نمایند. آری! آن‌ها مثلاً به علم فیزیک و سخنان دانشمندانش اعتماد می‌کنند؛ زیرا آن را بر اساس کلام آن‌ها در گذشته، منطبق با عالم جسمانی می‌دانند در حالی که کلام انبیاء و اوصیاء، غیبی است و در بیشتر مواقع از این عالم جسمانی به دور است و واجب است که مردم به غیب و قدرت غیبی حقیقی ایمان داشته باشند، تا آثار این سخن را لمس کنند. یعنی در این‌جا اطمینان، پیش از به دست آمدن نتیجه است در حالی که آنها، آثار جسمانی بر ماده جسمانی را لمس کردند و سپس بر آن مطمئن شدند. و به آن دلیل که مردم همه تمرکزشان بر این عالم است و بعید است که جز آن را ببینند، نتیجه این می‌شود که به ماده جسمانی ایمان می‌آورند و به غیب یا ایمان نمی‌آورند و یا ایمان‌شان ضعیف و لرزان است و می‌کوشند تا آن را از طریق آثار جسمانی ملموس در وجودشان ایجاد یا تقویت کنند یعنی در حقیقت، نصف ایمان یا یک چهارم ایمان یا یک دهم ایمان است ولی هرگز ایمان کامل به غیب نیست. و حال، این‌گونه است که ایمان‌شان مخلوط با اثر جسمانی ملموس یا معجزه یا کرامت آن‌گونه که آن را می‌نامند، می‌باشد. با تأسف انتخاب اکثریت مردم که بعید است تغییر نماید، عالم جسمانی و محتویات آن است و حتی اگر بخواهند که ایمان به غیب را برگزینند، اصرار دارند که این ایمان از طریق این عالم جسمانی باشد و گرفتار تناقضی بزرگ می‌شوند آن‌گاه که می‌خواهند و اصرار می‌کنند که نشان دهنده غیب، حادثه‌ای جسمانی و ناتوان کننده (معجز) باشد بلکه در بیشتر مواقع اصرار می‌کنند که قاهر (از بین برنده) باشد و نتوان در مورد آن تأویل یا شک آورد و آنان می‌خواهند که غیب را به جسمانی محض تبدیل کنند و ایمان‌شان که به آن ادعا می‌کنند، هیچ بهره‌ای از ایمان به غیب نداشته باشد و با این حال آنان طلبشان را برای ایمان به غیب صحیح و مشروع می‌دانند.

آیا می‌بینی آنچه را با اصرار می‌طلبند، در چه تناقض آشکاری است با آن چیزی که خدا از آن‌ها می‌طلبد؟ و آنچه خدا می‌طلبد، ایمان به غیب است. پس آن‌گاه که دانستیم خدای سبحان و متعال، غیب حقیقی است و در حال این‌ها تدبر کردیم، آن‌ها را تماماً و به طور صد در صد، بندگان بت‌ها می‌یابیم. آری! آنان خود را بندگان این بت اکبر یا عالم جسمانی کردند.

آری! در این‌جا استثنائی هست و آن‌ها جماعتی اندکند که غیب و حقیقت را یاری کردند

و آثار آن را در جان‌های خویش و آفاق دیدند تا آن‌جا که من همه آن‌ها را این‌گونه دیدم که می‌گویند: ﴿یا لیت قومی یعلمون﴾، (ای کاش قوم من می‌فهمیدند). بنا بر این حقیقت تلخی که لازم است انسان مدعی ایمان در ابتدا به آن اعتراف نماید و نفس خویش را با آن مواجه سازد تا حقیقت را بشناسد، این است که او صاحب ایمان پاک و خالص نیست، بلکه ایمان او، اگر نسبتی از ایمان به غیب را هم داشته باشد، با شک و تردید مخلوط است. پس تا آن‌گاه که شک به محل صدور خلق (مبدأ خلق) وجود دارد، امکان استفاده و بهره از آن که خلق را صادر می‌کند، نیست.

آری! این حقیقتی است که جان‌های بسیاری از مردم مدعی ایمان را در بر می‌گیرد و برای من مهم نیست که به آن در جمع اعتراف کنند یا آن را انکار نمایند. آری آنان مؤمن به وجود غذا و نوشیدنی و وجود آمریکا و وجود بمب هسته‌ای و وجود این عالم جسمانی هستند و این ایمان‌شان ۱۰۰۰ برابر بیش از ایمان‌شان به وجود خدای سبحان و متعال می‌باشد و این، حقیقت و درد بزرگی است و اگر نفس خویش را با آن مواجه نسازند و اگر آن را کشف نکنند و اگر وجود آن را در در نفس خویش جستجو نکنند، هرگز درمان را نمی‌یابند و هرگز از بیماری دشوار و ناتوان‌کننده خود رها نمی‌شوند.^(۱)



معلم الهی: میزان حق

یکی از ثمره‌های تصور بشر که در حقیقت خالی از چکیده‌ی مفاهیم الهی نبوده و انسان در طول مسیر تاریخی خود آن را به کار گرفته و آن از جمله فرستاده‌های آسمانی است که قطع نشده و هرگز قطع نمی‌گردد تا آن‌جا که خداوند زمین و هر آنچه بر آن است را به میراث معلم به عنوان یک وجود مفصل در زندگانی، ببرد. و این تصور، نیازمندی و حاجت به یک معلم جهت تعلیم و تربیتش به صورت ضروری و نه اختیاری را در ذهن انسان شکل می‌دهد؛ زیرا بدون معلم و مربی مردم قطعاً در گمراهی خواهند رفت و هیچ میزانی نیست تا مردم به وسیله‌ی آن قیمت و ارزش و اعتبار اعمال خود را بدانند و نه اگر منفعت و سودمندی را

۱. جواب‌های روشن‌گرانه - سید احمد الحسن (علیهم‌السلام): ج ۲، ص: ۲۸۳.

نشناستند، ضرر را نیز نمی شناسند و چه بسا انسان بدون معلم و راهنما، عملی انجام دهد که در نظرش خوب است در حالی که برای او بسیار مضر بوده. و نبود معلم و آموزگار در یک جامعه، به نبود چوپان برای یک گله شباهت دارد و شکی نیست که گله‌ی بی‌چوپان، مورد هجوم و طعمه گرگ‌ها قرار می‌گیرد، و نبود چوپان، فرصت و خدمتی ویژه به گرگ‌های اطراف است لذا وجود یک معلم در اصل به منزله‌ی یک نگهبان و رهبر می‌باشد و به اعتبار داننده‌ی راه و دلیل، به عنوان یک پیشگام و رهبر قرار می‌گیرد و رهبر و فرمانده به معنای این است که او به تمام راه‌ها و نیازها و حاجت‌های تابعان و پیروان در مسیر هدایت واقف بوده و همه به او نیازمندند و او از آنان بی‌نیاز است و نیازها به او هرگز پایان نمی‌یابد؛ زیرا کرم و عطایش بر گرفته از کرم و عطای همان کسی است که او را سرپرستشان نموده و به همین دلیل است که گویند: نزدیک است معلم نیز رسول شود.

و در واقع، معلم خودِ رسول الله و نه این که نزدیک است رسول شود اما استفاده‌ی گوینده از مفرد (کاد)، (نزدیک است) به این منظور که مقصودش معلمی از نوع بشر که رسول تصورات بشری بوده نه معلم الهی و فرستاده‌ای از غنی مطلق و به همین سبب معلم بشری هم در این مقام که گوینده گفته (نزدیک است رسول شود) قرار داشته و نه شخص رسول.

اما در نظام الهی، معلم همان رسول و رسول نیز همان معلم است و شاید گواهی مردم به معلم ساده و از نوع خودشان، بیان‌گر حقیقت جایگاه معلم است بلکه بشریت تا قبل از بعثت انبیاء و مرسلین (علیهم السلام) به عنوان تعلیم دهندگان‌شان، هرگز نسبت به سیر و تکامل در حیات و زندگی خویش آشنائی نداشتند... اما انبیاء و مرسلین (علیهم السلام) آموزگارانی حقیقی بودند و نه خیالی!!

پس معلم بشری، یک معلم خیالی و تصویری بوده و این موضع و مکان را نه بر حسب عطایش بر گرفته بلکه به اعتبار عطا و بخشش معلم الهی به اوست، و ظرف معلم صوری محدود بوده و این محدودیت هر چقدر وسعتش افزایش یابد و تفصیلش بیشتر گردد باز محدود و فقیر باقی می‌ماند. لذا معلم بشری که بسیاری اصطلاح فیلسوف یا حکیم را بر او می‌نهند، از ظرف ذاتی و انانیت خود بر می‌دارد و این ظرف محل اختلاط پلیدی و پاکی است بلکه هر چقدر از تصور معلم به دور گردد، برگرفتنش از این ظرف تنها به پلیدی‌ها بیشتر از پاکی‌ها می‌انجامد.

آری چه بسا بسیاری از مردم گمان می‌کنند که عملکرد او به نفع آنهاست اما قطعاً به نفع آینده‌اشان نخواهد بود و اگر مردم به مأموریت حقیقی معلم التفات کنند که معلم حقیقی، آینده و فردای مردم را می‌سازد نه امروزشان و مردم را برای آینده آماده می‌کند نه برای زمان حال و این تفاوت حساسی است که بسیاری از مردم متوجهی آن نیستند در حالی که از آن رنج می‌برند، و با ثمره‌های آن زندگی می‌کنند تا از این معانات فرار کنند، و این امر تنها به سبب گذشته‌ای که سپری کردند؛ زیرا معلمی و تعلیم گذشته ارزش بیشتری از حال حاضرش دارد!

و فساد زمان حال که اکنون دچار آن شدند، همان گذشته‌ی آینده بود و گذشته، زمان حال شده لذا از دوری‌اشان نسبت به گذشته شهادت می‌دهند که معلم بشری قادر به تأمین زندگی و آینده‌ی بشریت نیست بلکه تنها به قادر به تأمین زندگی حال است. اما معلم الهی تفاوت کامل با بقیه دارد بلکه این تفاوت، معلم حقیقی را از معلم صوری جدا می‌کند و معلم صوری معلمی است که تنها به چیزی احاطه دارد که از توهم قدرت یافتنش بر تطبیق هر آنچه در ذهنش می‌گذرد تا به ثمره‌ای دست یازد که ظاهری عمیق و شگفت داشته باشد، نشأت گرفته اما قطعاً باطنش اگر فاسد نباشد، یک باطل خالی از هر گونه منفعت می‌باشد.

هر کس که می‌خواهد این نتیجه‌ی حساس و مهم را تجربه کند به نتایج فلسفه و فلاسفه می‌رسد تا ببیند که نتیجه‌ی حاصل از قدرت آن به خاطر هیجان و شگفتی قابل انکار نیست و آن نتیجه‌ی مقدار گسترده‌ای است که بیننده را مجذوب می‌کند که نوع و بهای مقدار گسترده را پنهان می‌کند و معلم انسان می‌آموزد که چشم‌های مردم به اندازه‌ای که بر تعداد و مقدار دقت دارد بر نوع آن دقت نمی‌کند و حاضر مرتبط با گذشته‌ی آن را می‌بیند ولی به حاضر ممتد به آینده دقت نمی‌کند.

شاید ساده‌ترین درس را بشریت امروز اداء کرده که به سبب راه رفتن پشت سر معلم انسانی و روی‌گردانیش از معلم الهی بوده به این دلیل که گمان می‌کردند معلم بشری از خلال تغییر و تحولات زندگی مادی بشریت را به سوی زندگی مرفه که در تصور انسان هم نمی‌گنجد، سوق خواهد داد و دسته‌های سیاه‌ملت، با این توهم خطرناک به دنبال معلم بشری به راه افتادند!

و معلم بشری این توهم را از خلال آنچه از تغییرات در زندگی مادی حاضر اتفاق می‌افتد و آن را با زندگی در گذشته‌ای نزدیک یا دور مقایسه کرده و به دست آورده و او می‌داند که

این معادله حکم ممکن الوجود را برای عموم مردم دارد همان‌طور که این شیوه و روش باعث خیالاتی و متوهم شدن آنان می‌گردد و این حس به او تلقین می‌کند که یک خلق برای زندگی است و شکی نیست که در این حالت توهم‌زا می‌تواند حالتی از نشاط و سرمستی را در مردم به وجود آورد که راهی جز اطاعت محض از فرمان او ندارند؛ زیرا فکر می‌کنند، آن‌ها کسانی هستند که می‌توانند زندگی را بسازند. همان‌طور که خداوند متعال در موردشان چنین فرموده است: ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾،^(۱) (در حقیقت مثل زندگی دنیا بسان آبی است که آن را از آسمان فرو ریختیم پس گیاه زمین از آنچه مردم و دام‌ها می‌خورند با آن درآمیخت تا آن‌گاه که زمین پیرایه خود را برگرفت و آراسته گردید و اهل آن پنداشتند که آنان بر آن قدرت دارند شبی یا روزی فرمان [ویرانی] ما آمد و آن را چنان محصول درو شده گرداندیم که گویی دیروز وجود نداشته است این گونه نشانه‌ها [ی خود] را برای مردمی که اندیشه می‌کنند به روشنی بیان می‌کنیم).

و معلم بشری، مردم را سبک شمرده و این‌چنین آنان را در امر تطبیق زندگی مشغول داشته و برایشان راه‌های مختلفی در جهت انطباق آن ارائه می‌دهد و تلاش می‌کند که ذهن آنان را از هرگونه سؤال در خصوص این شیوه‌هایی که عرضه داشته باز دارد و کسی از آنان سؤال نکند که منبع این امور از کجاست و آیا دارای نظام و قانون مجری بوده و رسالتی را اداء می‌کند و یا امور خام و ناپخته‌ای است که در پاسخ به انطباق معلم بشری داده می‌شود و این‌که چه کسی با او همکار است و تابع اوست؟؟؟

این شیوه‌ی معلم بشری در تعلیم و آموزش تلاش می‌کند که راه را بر چنین پرسش‌هایی ببندد و از آن‌ها عبور کند بلکه از تفکر به آن‌ها نیز رویگردانی می‌کند و آنان را متوهم می‌کند که در حال سیر بر یک منهج صحیح می‌باشند و ناظر شکوفائی ثمره‌های این عمل شوند تا گمان کنند قدرتی که مال آن‌ها نیست، برایشان است؛ زیرا چشمان آنان شتابان چیزی را مشاهده خواهند کرد یا برداشت خواهند کرد که دستانشان کاشته باشد؛ زیرا ارزش عمل

محسوب نمی‌گردد مگر در هنگام برداشت و متأسفانه بشریت متوهم شدند که تکامل حقیقی همان تکاملی است که در زندگی مادی اتفاق می‌افتد و واقعیت نفسانی خود را از هر گونه تکامل، تُهی ساختند تا جائی که تصور می‌کنند هر کس از این تکامل مادی تخلف کند، در تسخیر توهمات میلی و شهوات حیوانی خویش غرق شده است!! این عالمی که آن را (پیشرفته) می‌نامند، بشریت را به منظومه‌ای از اخلاق رسانده که در آن، عمل‌کرد و رفتار چهارپایان و حیوانات این چنین نیست و دلیلش؛ عملی که بشریت به آن اقدام کرده و آن را پیشرفت دانسته‌اند آنان را از تکامل واقع در نفس بازداشته و بر نظام سازنده‌ی نفس سوق می‌دهد و نظام‌هایی را برای خود تدراک دیدند که زندگی خود را به آن‌ها فریفتند و گمان کردند که تمام امیال و خواسته‌های آن‌ها را بر آورده می‌کند و تمام آرزو و خواسته‌هایشان بقا در همین زندگی دنیائی است در حالی که غافلند و خود را به غفلت می‌زنند که این زندگی دنیا چیزی نیست جز سرای تلخی و دشواری و مزرعه‌ی آخرت... اما این کشته‌ها نیز به یک خریدار نیاز دارند و اگر این مزرعه، حاصل و ثمره‌ای نداشته باشد، به درد آینده هم نمی‌خورد و کشته‌هایش وبال گردن مزرعه و کارگران آن می‌ماند و عبرت‌گیری در نشاط کشاورزان در موسم کشاورزی یا نو نهالی و جوانه‌ی کشته‌ها در مرحله‌ای از مراحل نیست بلکه عبرت در پایان کار است که این کشته‌ها بازاری برای فروش بیابند تا در آینده مصرف شوند و اگر بازار فروشی برای آن‌ها پیدا نشود، وبال گردن کشاورزانش می‌ماند.

و این به طور کامل، مثال حال امروز بشر است، و تمام کشته‌های دیروزش، امروز وبال گردنش گشته و هر آنچه به عنوان پیشرفت و تکامل گمانش می‌کردند امروز به مصیبتی تبدیل گشته که هیچ بشری آن را انکار نمی‌کند... اما مکر و نیرنگ هم‌چنان ادامه دارد و هیچ کسی را نمی‌یابیم که با تابعان این منهج عملی که بشر را بدان پایبند شده، برخورد کند.

و امروزه مصیبتی بزرگ‌تر از این ارتفاع درجه‌ی حرارت زمین و انتشار بیماری‌ها و وبا و انواع بلاها نیست که بشریت عجز و ناتوانی خود را در مواجهه با آن علنی کرده و می‌کند بلکه آن را به عناوین دلایلی سوق می‌دهد که هیچ فایده‌ای ندارند مثل (خشم طبیعت) و (شرایط نامناسب اقلیم) و دیگر تعابیر و اوصافی که چیزی را کشف نمی‌کند جز کشته‌های خراب بشریت! و هرگز ملتفت این حقیقت نمی‌شوند که هرگاه از منهج الهی خارج شده و بر راه و روش‌های وضعی استناد کنند حاصل کشته‌هایشان همان چیزی خواهد بود که می‌بینند.

در حالی که خداوند سبحان حتی با وجود رویگردانی بشریت از منهج او، هرگز آنها را رها نکرده بلکه به هر جهتی که روی می‌آورند، نشانه‌ای از خداوند را می‌بینند که هر آیین آنان را به خطا و اشتباهشان گوشزد می‌کند و باید راه خود را تصحیح کنند اما بشریت نسبت به آن نشانه‌ها غفلت ورزیده تا این که به این نتیجه‌ی رسواکننده رسیدند آن هنگام که ثمره‌ی تصورات و توهمات خود را تعفن‌آور و بد سرشت بیابند. اما معلم الهی به واقعیتی عمل می‌کند و در اصلاحش جهاد می‌کند که موافق منهج الهی بوده و آن نفس انسانیت است و به مردم می‌آموزد که چرا باید نفس خود را اصلاح کنند؟ و چگونه اصلاح کنند؟ و هدف از این اصلاح طبق این منهج چیست؟ و این ابزار در عمل معلم الهی به طور تمام و کمال از عمل معلم بشری غائب بوده بلکه شاید نفسی که معلم بشری در مورد آن فکر می‌کند چیز دیگری است تا جایی که عمل در این میدان را با شعار (حفاظت از آزادی شخصی) ترک می‌کند.

و در واقع، معلم الهی در مطلق به اصطلاح (آزادی شخصی) هیچ دخالتی نمی‌کند بلکه هدفی که معلم الهی با آن قیام می‌کند در حقیقت بیان واقع این نفس و تضاد حاصل در آن و منهجی که بر صلاحش قادر است، می‌باشد و بعد از روشنگری، امر را به انسان واگذار می‌کند تا بعد از این که همه چیز در خصوص اصلاح برایش روشن شد، خود دست به انتخاب بزند و به همین سبب است که خداوند فرموده: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^(۱)، (در دین هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه به خوبی آشکار شده است پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد به یقین به دست‌آویزی استوار که آن را گسستن نیست چنگ زده است و خداوند شنوای داناست). و این (انتخاب و اختیار) تنها امری است که معلم بشری به آن دسترسی ندارد لذا تمام مأموریت معلم بشری در این است که پیمان‌های آمیخته با معلومات مفید و مضر را به خورد متعلم دهد بدون این که به بیان محتوای این پیمان‌های معلومات پرداخته باشد و چگونه با انسان تعامل می‌کند و چه هدفی در پس این پیمان‌های مخلوط نهفته است؟!

لذا بشریت به شکل واضح بر دو امر زندگی کرده است، زیر دست معلم بشری زیسته که

خود را به عنوان الهای که مورد پرستش قرار گیرد، و همانند یک بت از جانب مردم تقدیس شود، و تنها در مدح نه در ذم منصوب کرده پس اگر خیری حاصل شد، از برکات اوست و اگر شری دامن‌گیر گشت به سبب جهل مردم و کوتاهی آنان در فهمش بوده است و مردم بار شر را به گردن می‌گیرند و چیزی از خیرات عائدشان نمی‌شود و مردم بر اساس منهج معلم بشری همان‌طور که مثل چنین می‌گوید: (مانند ماهی بدبوئی که تمام آن خورده شده و ذره‌ای از آن باقی نمانده است). و او (معلم بشری) تمام انرژی آنان را صرف هدف خود می‌کند و نیز سپر بلای شیطان در هنگام بدگوئی هستند و معلم بشری بر چنین منهجی می‌تازد در حالی که نخستین گام حرکت معلم الهی، پرده برداشتن و کشف دشمن ساکن در بین‌دستان انسان است و او را برای عمل در جهت کُشتن این دشمن دعوت می‌کند. و معلم الهی نیز در بین شاگردان برای خود عمل و فعالیت دارد و راضی نیست که دیگران به او مانند یک بت که به جای خدا پرستش می‌شود، بنگرند و این امر تمام مناهج و سیرت‌هایی که از منهج معلم الهی تبعیت نکردند را به این کلام خداوند سبحان رسوا می‌سازد: ﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَن أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِن كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾^(۱) (و [یاد کن] هنگامی را که خدا فرمود ای عیسی پسر مریم آیا تو به مردم گفتی من و مادرم را هم‌چون دو خدا به جای خداوند پرستید گفت منزه‌ی تو مرا نزدیک که [درباره خویشتن] چیزی را که حق من نیست بگویم اگر آن را گفته بودم قطعاً آن را می‌دانستی آنچه در نفس من است تو می‌دانی و آنچه در ذات توست من نمی‌دانم چرا که تو خود دانای رازهای نهانی).

این آیه، منهج منحرفی که ادعا می‌کند معلم الهی یک بتی بوده که بدون خدا پرستش می‌شود را رسوا کرده است، اما وظیفه‌ی معلم تعریف جایگاه مردم نسبت به خداوند و هدف از خلقتشان می‌باشد و برایشان راه و روش رسیدن به هدف برتر را روشن می‌کند و بعد از آن به تعلیم و تربیت مردم می‌پردازد و نقشش را از حدی که منهج الهی مقرر کرده، تجاوز نمی‌دهد؛ زیرا او قسمتی از قسمت‌های این منهج بوده و نه خودِ منهج یا بدلِ منهج یا سازنده‌ی

آن طبق هوی و هوس خود! بلکه او به هر آنچه خداوند سبحان فرمان داده، عمل می‌کند و هر انسانی که در منهج الهی قرار گیرد، شخص مکلف است و مأموریت معلم این است که حدود تکلیفش را برای او آشکار کند و به راهی که او را به سوی خداوند رساند، رهنمون سازد و بعد از آن بر مردم واجب است که طبق تعلیمات منهجی که آموختند به حرکت و عمل تحت فرمان معلم الهی سیر کنند. پس میدان عمل اصلی و اساسی معلم الهی، نفس بشر است که با میدان عمل معلم بشری که در خارج از نفس بشر، عمل می‌کند، کاملاً رابطه‌ی معکوس داشته و اگر به عمل در درون نفس انسانی پردازد، به درستی که در خدمت تمام امیال، خواسته‌ها و شهوت‌هایش، عمل کرده تا با واقع خارجی که مطابق با منهج تنظیم شده با واقع صورت گرفته، آسیبی نبیند. و این عملی که معلم بشری ارائه می‌دهد، یک ابزار مخرب و مایه‌ی فساد بوده که انسان حقیقتش را در حال حاضر احساس نمی‌کند بلکه اثرش را در آینده‌اش خواهد دید... اما معلم الهی تمام هم و غم خود را صرف می‌کند تا حقیقت این عالم را برای مردم آشکار سازد و به آنان نشان دهد که این جهان، تنها عالم امتحان بوده و هیچ قرار و استقراری در آن نیست و هرگاه عمل حقیقی انجام دهند، برای خانه‌ها و منزلگاه‌هایی انجام داده‌اند که به زودی در آن‌ها مأوی می‌گیرند و اهتمام ورزیدن به خانه‌هایی که تارک بوده را رها می‌کنند. به مانند این است که انسان برای آبادانی نفس و اصلاح خویش عمل می‌کند، و به جای اهتمام به جسم و خواسته‌های بی‌پایانش به اصلاح آن روی آورد، جسمی که دیر یا زود خواه و ناخواه باید ترک شود اما نفسی که رها شده تا ابد به همراه انسان باقی می‌ماند و نفس مأوای او می‌گردد پس اگر طبق منهجی که برای اصلاحش ارائه گردیده، به اصلاح آن روی آورده باشد، منزلی بسیار نیکو برای او خواهد و اگر از اصلاحش رویگردان بوده، مأوای بی‌امانی خواهد بود.

و معلم الهی، میزانی قرار داده تا از خلال آن برای مردم میزان نزدیکی و تقرّبشان و یا دوری آنان از ملاک‌های ثابت الهی همچون خیر و حق و عدل و احسان و معروف، را آشکار سازد و این ملاک، یک کفه‌ی ثابت ترازو می‌باشد و تمام اعمالی که انسان انجام می‌دهد، در کفه‌ی مقابلش قرار می‌گیرند؛ تا از خلال اندازه‌گیری، دوری یا نزدیکی به ملاک‌های ثابت آشکار گردد و نزدیکی اعمالش با آن کفه‌ی ترازو به معنی اصلاح نفسش بوده و خلاف آن،

به معنای دوری نفسش از اصلاحات می‌باشد و خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ * وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ﴾^(۱) (و هر کس میزان‌های [عمل] او سبک باشد پس آنانند که به خود زیان زده‌اند چرا که به آیات ما ستم کرده‌اند * و قطعاً شما را در زمین قدرت عمل دادیم و برای شما در آن وسایل معیشت نهادیم [اما] چه کم سپاس‌گزاری می‌کنید).

لذا معیار حق، همان معلم الهی است که انسان از خلال آن به سنگینی یا سبکی اعمال خود در کفه‌ی ترازوی می‌برد در حالی که معلم بشری مانند یک میزان خیالی و صوری بوده که هیچ حقیقتی در بر نداشته و از ثبات آن ملاک و ارزش‌ها نمی‌گوید بلکه برعکس به اختلال میزان و تغییرش تصریح می‌کند؛ زیرا نمی‌تواند ادعا کند که میزان حقیقی است، او در قضیه‌ی میزان، یک موزون به حساب می‌آید نه معیار! و اگر معلم حقیقی بود، خود معیار می‌شد نه موزون و به همین سبب توصیفات بشریت در خصوص ارزش‌های اخلاقی، به عنوان ارزش به صورت نسبی مطرح شده و بر اساس این معیار، آشکار می‌شود که معلم بشری موزون بوده و نه معیار اصلی و حال آن‌که معلم الهی از ثبات آن ملاک‌ها و ارزش‌ها و وجودشان به منزله‌ی ترازویی که با آن وزن می‌گیرند، دفاع می‌کند و برای مردم آشکار می‌کند که آن معیار برای به عیار کشیدن اعمال بوده و نه موزون که این حال معلم بشری است و این امر ویژگی دیگری است که معلم الهی را از غیر متمایز می‌بخشد.



معیار در میزان

شاید شدیدترین حالات تضادی که معیار در آن قرار می‌گیرد، همان قبول و پذیرش سلطه‌ی نص جاری بر زبان معلم است و نه فقط قبول آن، بلکه اطاعت از اوامر و نواهی موجود در آن. و این اطاعت باید مستند بر معرفت حقیقی نص و معلم آن یا به اصطلاح امروزی (دستور

و شخص قائم بر آن) باشد و بشریت در طول تاریخ سیر و حرکت خود در این عالم دنیوی، همواره در صدد بوده که از اطاعت و پذیرش واجبات آسمانی، علیرغم این که این واجبات، تمام خواسته‌ها و امکانات مورد نیاز آنان را فراهم سازد و آنان را موافق با نظامی که برای آنان ساخته شده، عمل کنند، روی برتابند... اما برای نفس خود چنین رقم زد که از خلال تعطیل کردن سلطه‌ی معرفی (اداری) از سلطه‌ی نظام وجودی خارج گردد.

تعطیلی این سلطه، از بشریت نظامی را می‌طلبد به اداره‌ی آن قیام کند؛ زیرا جانب اداری ملازمتی با نظام دارد که از هم تفکیک نمی‌شوند، به عبارت دیگر ممکن نیست نظام وجودی بدون سلطه‌ی اداری وجود نداشته باشد و بشریت به خوبی به این امر ملتفت گشته آن هنگام که در بقا و سیر بر نظام وجودی (الهی) شکست خورده و از سلطه‌ی اداری منصوب از جانب سازنده‌ی نظام رویگردان شده و در صدد بوده که سلطه‌ی اداری اصلی را با سلطه‌ی اداری که مدعی شده از خلال تحصیل برخی معرفت و شناخت نص الهی که نظام وجود را تشکیل می‌دهد، رخصت و اجازه‌ی قیام در این موضع و جایگاه را از جانب سازنده‌ی نظام، دریافت کرده، عوض کند لذا چگونه ممکن است نظام یکی باشد اما اداره کنندگان آن متعدد شوند؟!

پس این سؤالی که در نتیجه‌ی انحراف واقع در تعامل با نظام الهی مطرح شده، حقیقت کسانی را آشکار می‌کند که تلاش کردند بر کرسی اداره بنشینند و به مکان و موضعی که حقشان نبوده و نیست تجاوز کنند و در آن به انحراف پردازند اما آنان علیرغم رسوائی واضح این امر، هنوز در صدد هستند و تمام نیروی خود را در جهت استمرار فعالیت خود بر کرسی‌ها و مخفی کردن نصوصی که حقیقت تزویر و انحرافشان را آشکار می‌کند، به کار گیرند.

و بشریت در تعامل با مشاهده‌ی عجز خود در ساختن نظامی خارج از نظام الهی و در عین حال قادر به تدبیر حیات، از چنین اسلوب و رفتاری به دور نبوده اما این عجز مانع تلاش‌های مکرر برخی افراد نگشت. گروهی موسوم به (فلاسفه) که در ساختن جمهورهائی (مدینه‌های فاضله) با استفاد از وعده‌های الهی جهاد کردند، وعده‌هایی که از همان آغاز بدان‌ها تصریح کرد که آن نظام برای تحقق دولت عدل الهی و صدق و رحمت بر زمین، نازل شده است.

لذا فلاسفه، اندیشه‌ی عدالت را نیافریدند بلکه آن مبدأ ثابت الهی است. اما آنان به انطباق آن مبدأ بر حسب تصوراتشان، اقدام کردند و عمل‌شان تنها در انطباق‌پذیری، جلوه‌گری کرد

و بدین ترتیب تمام مدینه‌های فاضله‌ای که برای آن تشکیل دادند، از مبدأ که نظام الهی بدان تصریح کرده، خارج نمی‌شوند و آن تحقق عدالت است اما مشکل آن در ادعای مبدأیت نیست بلکه مشکل در تطبیق و تبدیل آن به نظام عملی است که اثرش در عالم واقع و خارج قابل مشاهده باشد و در این‌جاست که جماعت از هم پراکنده شده و هر کدام بر اساس تصورات خود، عملی را ارائه می‌دادند و وقتی که عمل و فعالیت را آغاز کردند، به موارد بسیاری بر می‌خورند که عجز و ناتوانی آنان را در انطباقش با عالم واقع و موافق با مبدأ عدالت حقیقی، آشکار می‌ساخت اما علیرغم شکست‌های مکرر، به این راه و روش خود ادامه دادند و هر چقدر که در آن راه سرعت گرفتند، از راه هدایت منحرف گشته‌اند تا این‌که به نقطه‌ای رسیدند که آنان را به انتخاب وا داشت؛ یا این‌که به نظام و اداره منصوب بازگردند که به سبب اداره منصب، از آن جدا شده بودند یا نظام و سلطه‌ای برای خود مهیا کنند که ثمره‌ای همانند این نظام داشته باشد... و آرای بشریت به مورد دوم تمایل بیشتری نشان می‌داد؛ یعنی نظام و سلطه‌ای اداری، برگرفته از همین نظام نهاده شده، تشکیل دهند پس به سبب آن، نظامی الهی و چه اداره‌ی منصوب او را به تعطیلی کشاندند و در این‌جا بود که دشمنی‌ها آشکار شد.

چه بسا بشریت هر آن‌چه از خار و خاشاک دست بُرنده درو می‌کند به سبب همین جدائی تام از نظام الهی باشد همانند بلاهائی که امروز شاهد آن‌ها هستیم و اصطلاح (خشم طبیعت) بر آن می‌نهند و از بلاهای دست بشر که همان هرج و مرج، قتل و کشتار، خرابی متمایز گشته و حصول فاجعه‌ها را به حساب طعنه‌زنی به خالق نظام اصلی می‌گذارند، در حالی که حصول آن فاجعه‌های طبیعی، به سبب دخالت همان نظام بیگانه‌ی نهاده شده در سیستم تحت سلطه نظام اصلی می‌باشد. و لذا تخریبی که نظام موضوعی در قبال نظام اصیل الهی به بار آورده، خود عامل اصلی در تخریب نظام نفسی بشریت بوده و اثر این تخریب نفسی، به وضوح در عالم واقع مشاهده می‌شود، لذا هر فعلی مستلزم یک مرجع می‌باشد (و این یک قانون ثابت است) و فعل نظام موضوعی و اداره‌ی آن مستلزم حدوث ارتداد و رجوع فعل به نظام اصیل موجود می‌باشد و رجوع فعل به زلازل، سیل‌ها، طوفان‌ها و زمین‌لرزه‌ها تعبیر می‌شود و اگر در آن تدبیر کرد، می‌توان رد پای بشر را به طور واضح در آن بلاهای شک‌آور دید.

حدیث رسول الله ﷺ در شأن قائم آخر الزمان، یعنی قیام‌کننده به نظام الهی منصوب از جانب او می‌باشد و او کسی است که (زمین را پر از عدل و قسط کند بعد از این‌که پر از

ظلم و ستم گشته) و این امر واضح‌ترین دلایل بر قیام دولت عدل الهی که همواره در پی ذکر مهدی آل محمد (علیهم السلام) می‌آید و آن لبریز کردن زمین از عدالت و دادگری بعد از این که پر از ظلم و ستم گشته است.

و همواره نزد مردم معنای زمین تنها محصور به این مساحتی است که بر آن زندگی می‌کنیم و در آن انواع درختان، نباتات، حیوانات و انسان موجودند. آری این معنا برای زمین یکی از انواع معناهایش می‌باشد بلکه شاید شایع‌ترین معنا که نزد مردم مورد استفاده قرار گرفته و خود را محصور به آن کرده‌اند در حالی که هرگاه قرآن را می‌خوانند می‌بینند که برای مفرده‌ی کلمه‌ی زمین معنای دیگری غیر از معنای مورد استفاده‌ی آنها، یافت می‌شود و اگر چنین نبود و معنا تنها محصور به همان چیزی بوده که گمان می‌کنند، قطعاً مردم در بسیاری از جایگاه بر خداوند احتجاج می‌کردند تا جائی که لفظ زمین و متعلقاتش، دال بر امنیت و آسایش می‌باشد و واقع حال با این وصف کاملاً متفاوت بوده و هیچ امن و امانی نیست!! لذا چگونه ممکن است خداوند زمین را امن و امان توصیف کند در حالی که امنیتی در آن وجود ندارد؟؟!

و خداوند می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سَيْرُوا فِيهَا لِيَالِي وَأَيَّامًا آمِنِينَ﴾^(۱) (و میان آنان و میان آبادانی‌هایی که در آنها برکت نهاده بودیم شهرهای متصل به هم قرار داده بودیم و در میان آنها مسافت را به اندازه مقرر داشته بودیم در این [راه]ها شبان و روزان آسوده خاطر بگردید).

امام صادق (علیه السلام) در این آیه، سؤالی را موجه حنفیه (رئیس مذهب حنفی) کرد که روایت آن طولانی بوده و تنها به موضع شاهدش بسنده می‌کنیم، آنجا که امام صادق (علیه السلام) از ابوحنفیه می‌پرسند: (قال ابو عبدالله لابی حنیفة: انت فقیه العراق؟ قال: نعم. قال: فبم تفتیهم؟ قال: بکتاب الله و سنّة نبیه. قال یا اباحنیفة: تعرف کتاب الله حقّ معرفته و تعرف الناسخ و المنسوخ؟ قال: نعم. قال: یا اباحنیفة لقد ادعیت علماً، و یلک، ما جعل ذلك الا عند اهل الکتاب الذین انزل علیهم. و یلک و لاهو الا عند الخاص من ذریة نبینا، و ما ورثک الله من کتابه حرفاً، فإن کنت کما تقول- و لست کما تقول- فأخبرنی عن قول الله عزوجل ﴿سَیْرُوا فِيهَا لِيَالِي وَأَيَّامًا

آمِنِينَ»، «أین ذلک من الارض؟ قال: أحسبه ما بین مکة والمدینة. فالتفت ابو عبدالله (علیهم‌السلام) الی اصحابه فقال: تعلمون أن الناس یقطع علیهم بین المدینة ومكة فتؤخذ أموالهم ولا یأمنون علی أنفسهم ویقتلون؟ قالوا: نعم. قال: فسکت ابوحنفیه فقال: یا اباحنفیه اخبرنی عن قول الله ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾، «أین ذلک الارض؟ قال: الکعبة. قال: أتعلم أن الحجاج بن یوسف حین وضع المنحیق علی ابن الزبیر فی الکعبة فقتله کان آمنا فیها؟ قال: فسکت...»، (امام صادق (علیهم‌السلام) به ابوحنفیه فرمود: آیا فقیه مردم عراق هستی؟ ابوحنفیه پاسخ گفت: بلی. امام پرسید: بر چه اساس فتوا می‌دهی؟ ابوحنفیه گفت: بر اساس کتاب خدا و سنت نبی (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم). امام فرمود: ای ابوحنفیه! آیا کتاب خدا را آن گونه که باید می‌شناسی و ناسخ و منسوخ را می‌دانی؟ ابوحنفیه گفت: آری می‌دانم. امام فرمود: وای بر تو، علم بزرگی را ادعا کردی، خداوند این دانش را جز نزد اهل کتاب که قرآن بر آنان نازل شده، قرار نداده است. وای بر تو! آن کسان گروه خاصی از ذریه پیامبر می‌باشند و خداوند حتی یک حرف از کتابش را به تو میراث نداده است، پس اگر تو همان‌طور که اذعان می‌کنی - و این چنین نیستی - مرا از فرموده‌ی خداوند متعال باخبر کن که فرمود: (این [راه]ها شبان و روزان آسوده خاطر بگردید)، این زمین کجاست؟ عرض کرد: گمان می‌کنم ما بین مکة و مدینة است. پس امام (علیهم‌السلام) به اصحاب خویش نگاه کرد و فرمود: آیا می‌دانی که راه بین مدینة و مکة بر مردم بسته می‌شود و اموال‌شان را می‌ربایند و جان‌شان در امان نبوده و به قتل می‌رسند؟! عرض کرد: آری. پس ابوحنفیه سکوت کرد. سپس فرمود: ای اباحنفیه مرا از این فرموده‌ی خداوند باخبر کن: (و هر که در آن درآید در امان است). عرض کرد: کعبه است. فرمودند: آیا می‌دانی که حجاج بن یوسف هنگامی که منحیق را بر سر ابن زبیر در کعبه فرود آورد، او را کشت؟! آیا در آن امان بوده؟! ابوحنفیه ساکت شد...^(۱).

و سید احمد الحسن در مورد موضع این زمین از خلال پاسخ به سؤالی در مورد معنای صلوات بر محمد و آل محمد (علیهم‌السلام) فرمودند: (و خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾)^(۲) (خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود

۱. بحار الأنوار: ج ۲ ص ۲۹۲.

۲. الأحزاب: ۵۶.

می فرستند ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر او درود فرستید و به فرمانش به خوبی گردن نهید).
 یعنی مؤمنان از خداوند طلب می کنند که بر محمد درود فرستد لذا می گویند: (اللهم صلّ علی
 محمد و آل محمد و سلّم تسليماً) و معنای سلم تسليماً یعنی امن و امان را به ایشان (علیه السلام) عطا کن
 و امنيت همان بيعت قائم (علیه السلام) و امان، امنيت يافتن در دولت عدل قائم (علیه السلام) و خداوند
 می فرماید: ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾، (این [راه] ها شبان و روزان آسوده خاطر بگردید)، و
 هم چنین می فرماید: ﴿سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ﴾^(۱) (در این [راه] ها شبان و روزان
 آسوده خاطر بگردید).

امام صادق (علیه السلام) این امر را در گفتگوی خویش با ابوحنفیه که در آخر آن آمده، روشن
 می سازد: (... فقال: ابوبكر الحضرمي: جعلت فداك، الجواب في المسألتين، فقال: يا ابا بكر،
 سيروا فيها ليالي وأياماً آمنين. فقال: مع قائمنا أهل البيت وأما قوله: ومن دخله كان آمناً، فمن
 بايعه ودخل معه ومسح على يده ودخل في عقد أصحابه كان آمناً)،^(۲) (... ابوبكر حضرمي
 عرض کرد: فدایتان شوم پاسخ دو مسئله چه می شود؟ فرمودند: ای ابا بکر، در آن شبها و
 روزها را با امنيت سير کنید. مقصود به همراه قائم ما اهل بيت و اما فرموده اش: و هر کس در
 آن آید، امنيت يافته، پس هر کس با قائم ما بيعت کند و همراه او گردد و بر دستش مسح
 گردد و در میان اصحابش جای گیرد، امنيت يافته است).

و با استناد بر آنچه که آل محمد (علیه السلام) از دلالتها لفظ (زمین) و متعلقات آن تقدیم شد،
 برای خواننده آشکار می شود که هر آنچه مردم از معانی متعارف الفاظ می شناسند، تنها
 قطره‌ای از دریای معانی می باشد و الفاظ در این عالم در قالب رمزی مطرح می شوند که بر
 معانی بسیاری دلالت می کنند و عالم معانی همان عالم ملکوت است و عالم ملک، عالم الفاظ و
 برخی از معانی می باشند و چیزی از معنا برای تمام مردم میسر گردیده است.

و تمام معانی را کسی نمی داند جز آن کس که از عالم ملکوت بهره‌ای برده باشد و سروران
 عالم ملکوت، به حق آل محمد (علیه السلام) هستند و لذا سزاوارترین مردم به ترجمه‌ی قرآن هستند و

۱. متشابهات - نوشته‌ی سید احمد الحسن (علیه السلام): ج ۳، ص: ۱۱۶.

۲. علل الشرائع: ج ۱، ص ۹۱.

آنان اهل ذکر می‌باشند همان‌طور که خداوند متعال در کتاب خویش چنین ایشان را وصف کرده: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^(۱)، (و پیش از تو [نیز] جز مردانی را که به آنان وحی می‌کردیم گسیل نداشتیم اگر نمی‌دانید از پژوهنده‌گان کتاب‌های آسمانی برسید).

این امر، نهایت اهمیت است و به این سبب تمام سلطه‌طلبان طاغوتی در طول مسیر تاریخی بشر همواره تلاش کردند که این هدف را مخفی کرده و اثرش را از بین ببرند... اما نیاز فطری مردم به مترجمان وحی الهی یک امر ثابت بوده و هیچ راهی برای محو و نابودی آن نیست و تمام تلاش‌های طواغیت چه سلطه‌ی دینی و چه دنیوی که به سبب به کارگیری متون مقدس در آن، مورد اعتماد گشته و درصدد حذف سخن‌وران آن نصوص بوده، همواره شکست خوردند و اگر آن امر نبود، طاغوتیان در نابودی امر الهی موفق می‌شدند.

بنا بر این در هر زمان، مترجمانی برای نص و کتاب الهی وجود دارند که در مقابل طاغوت ایستاده تا تسلطش بر نصوص را به رسوائی کشاند و صحت این تسلط همان فعل امام صادق (علیه‌السلام) با ابوحنفیه بوده که مصداق بارزی از سلطه‌جوئی می‌باشد که عامه را مورد جهالت قرار داده و سبک شمرده پس از آن اطاعت کردند. و اگر در تمرکز محمد و آل محمد (علیهم‌السلام) بر بیان این که مهدی ایشان (علیه‌السلام) کسی است که زمین را پر از عدل و قسط خواهد کرد، و موافق با آنچه در تبیین آن برای ما بوده، مبنی بر زمینی که ظالمان آن را پر از ظلم و ستم خواهند کرد- و هر چند که ذهن به طرف تعبیر زمین مادی که بر آن سیر می‌کنیم، معطوف شود- در حقیقت زمین همان نفس مردم است نه چیزی که ذهن عامه‌ی مردم به آن معطوف شده! و آنچه بر تأکید این انصراف دلالت می‌کند، همان آثار به وجود آمده بر نفوس بشریت بوده مانند همین تصرف‌های بیهوده در نفوس مردم در تمام سطوح و سوق دادن آن به پست‌ترین درکات است.

اما مهم‌تر از آن، توجه و التفات به مؤسس این فعل بوده به این معنا؛ فاجرانی که آن را پر از ظلم و ستم می‌کنند در حقیقت نفس بشریت است که طاغوتیان آن را مورد هتک حرمت

قرار داده و در آن به لغو و بیهودگی طبق خواسته‌ها و تمایلاتشان پرداختند؛ زیرا به خوبی می‌دانند که نفس تنها جایگاهی است که حاوی خالق خود می‌باشد تا حامل نور او و منعکس کننده‌ی جبروت او معرفی شود و هرگز به عنوان یک ظرف که از خود ظلمت و شر و فساد اشاعه می‌کند، خلق نشده است. بنا بر این ظلم و ستم با اشاعه‌ی ظلمت و تاریکی شکل می‌گیرد و ستم به موضع نفس بشریت در غیر موضعی که خداوند آن را قرار داده می‌باشد پس به همین سبب، مأموریت امام مهدی (علیه السلام) در اولویت، رسیدگی به میدان نفس بشر است و آن‌گونه نیست که عامه‌ی مردم از اصلاح امام مهدی (علیه السلام) محصور به زمین مادی تصور می‌کنند، هر چند که تأثیر عدالت او بر تمام ذرات عالم فراگیر خواهد شد اما اصلاح برتر، اصلاح ذات و نفس بشر است که منهج طاغوتی در طول این سالیان دراز به تخریب و ویرانی فطرت انسانی پرداخته است و به تغییر و تحریف آن از کرم و عطای الهی در رتبه‌بندی و مرتب کردن آن به طوری که موضع و جایگاهی برای خداوند باشد و این که به شناخت و معرفت خداوند خود مکلف باشد و سپس به معرفت و شناخت متجلی او در مرحله‌ی پایین‌تر مکلف گردد، دست زدند... اما خود را به نفهمی می‌زند و به پستی کشیده می‌شود تا این که هم مرتبه چهارپایان و حیواناتی می‌شود که خداوند آن رتبه‌ها را برایشان قرار داده بلکه آن قدر به نفس خود ظلم می‌کند که حتی به درکات و رتبه‌های پایین‌تری از آن رتبه‌ها سقوط می‌کند و خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَافِلُونَ﴾^(۱) (و در حقیقت بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم [چرا که] دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند و چشمانی دارند که با آن‌ها نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آن‌ها نمی‌شنوند آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترین [آری] آن‌ها همان غافل‌ماندگانند).

اگر راه و روش طاغوتیان که در بیداری و قیام (منیت) بشریت نسبت به رتبه و مقام (او)، نبود هرگز مخلوق الهی به این رتبه از پستی سقوط نمی‌کرد، مقام و رتبه‌ی الهی که دال بر کُنه و حقیقتی است که مخلوقات به خاطرش آفریده شدند تا خدای خود را بشناسند و حدیث شریف

قدسی نیز متجلی گردد: (إن الله خلق آدم علی صورته)، (به درستی که خدا آدم را بر صورت خود آفرید). و نیز فرمود: (كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقتم الخلق لأعرف)، (گنج پنهانی بودم که دوست داشتم شناخته شوم پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم).^(۱)

و خلقی که خداوند را به حق معرفتش می‌شناسد، تنها محمد و آل محمد (علیهم‌السلام) هستند و غیرشان همگی صورتی از ایشان (علیهم‌السلام) هستند؛ زیرا ائمه (علیهم‌السلام) صورت و مظهر تجلی کامل خداوند هستند، لذا به حق خلفای او گشتند. همان‌طور که سید احمد الحسن (علیهم‌السلام) در کتاب توحید، فرمودند:

(محمد و علی و ائمه و عیسی (علیهم‌السلام)، فقیران و مستمندان درگاه الهی هستند و حاملان صفت لاهوت هستند؛ یعنی (مردم) در برآوردن حاجت‌ها و رفع نیاز و نقص خویش و تحصیل کمال، به سوی آنان توجه می‌کنند، و آنان (علیهم‌السلام) حاجت‌ها را بر آورده و نیاز و نقص‌ها را کامل و خلق را با حول و اراده و اذن خداوند سبحان، بی‌نیاز می‌کنند پس هیچ حول و قدرتی برای آنان نیست مگر با اذن و اراده‌ی الهی همان‌طور که از به حرکت درآوردن و سیر دادن چیزی عاجز هستند مگر با اراده‌ی الهی. لذا توصیف‌شان به صفت لاهوت همان‌طور که بیان شد از نوع اولوهیّت مطلق نیست بلکه ایشان صورت و تجلی خداوند سبحان و نام‌های نیکوی او و چهره‌ی او که به وسیله‌ی آن با خلق رو به رو می‌شود، هستند و با صفت لاهوتی که توصیف شدند، الوهیّت حقیقی خداوند سبحان از خلال آن شناخته می‌شود بنا بر این آنان الهه‌هایی نیستند که به جای خدا پرستش شوند همان‌طور که بیان شد. بلکه بندگان مخلوق خداوند بوده که با اذن و اراده‌ی الهی کم و کاستی‌ها را رفع و کمال را به وسیله‌ی خداوند موهبت می‌بخشند و این معنای توصیف‌شان به صفت لاهوت است.

آنان الهه نیستند که به جای خدا پرستش شوند و بدون خداوند، هیچ چیز نیستند.

آنان خلقی از مخلوقات اویند که با او قائم هستند و به عنوان الهه در رتبه‌ی او نیستند؛ یعنی در رتبه‌ی الوهیّت حقیقی نیستند بلکه در مرتبه‌ی خلق هستند و تجلی‌گاه الوهیّت حقیقی در میان خلق می‌باشند و این معنای الله بودن‌شان در میان خلق است، بدین معنی که صورت و مظهر خدایند، وجه او و نام‌های نیکوی اویند و نیز معنای این‌که خداوند با ماست آشکار

می‌کند که هر کس آنان را بشناسد، به تحقیق خدا را شناخته و هر کس آنان را نشناسد، خدا را نشناخته؛ زیرا خداوند با چهره‌ای از نوع خلق همانند خودشان بر آن‌ها ظاهر گشته، چهره و صورتی که از لاهوت حقیقی حکایت می‌کند: ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾، (تا [فاصله‌اش] به قدر [طول] دو [انتهای] کمان یا نزدیکتر شد). یعنی؛ از بیان صورت لاهوت و در نهایت تعریف خداوند سبحان به خلق است.

﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾، (نزدیک است که روغنش هر چند بدان آتشی نرسیده باشد روشنی بخشد). یعنی نزدیک است نور مطلق شود که در آن هیچ ظلمت و تاریکی نیست و نزدیک است از درون خودش، اطراف را نورانی گرداند اما در حقیقت این‌گونه نبود (یعنی نوری از خود ندارد)؛ زیرا نورش از خداوند است و نه از خودش و به همین سبب ابراهیم (علیه السلام) دچار اشتباه شد و ملائکه در معراج نیز مرتبه‌ی محمد و آل محمد را به مرتبه‌ی معبود اشتباه گرفتند.

و رسیدن به این درجه و مرتبه، همان هدف و غایت خلق است و آنان (علیه السلام) نهایت کمال ممکن برای انسان هستند و لذا دین با محمد و آل محمد خاتمه یافت و دنیا نیز با محمد و آل محمد (علیه السلام) خاتمه می‌یابد.^(۱)

بنا بر این، زمینی که مهدی (علیه السلام) آن را پر از عدل و قسط خواهد کرد، نفس انسان است آن زمان که حروف علمی که امکان آموختن و فرا گرفتنش برای مردم وجود داشته را میان‌شان منتشر می‌کند و آن‌ها بیست و هفت حرف علم می‌باشند و حروف علم توحید هستند که فطرت انسان را به هویت اصیل خویش باز می‌گرداند بعد از این‌که منهج طاغوت در صدد تغییر اصلش بوده و محو هر آنچه دال بر ساخته‌ی دست خداست. به تحقیق که طاغوت بر انجام این فعل جهاد کرده و توانسته مجموعه‌های بسیار بزرگی از مردم را رتبه‌بندی کرده و از راه خدا خارج سازد و به سوی راه شیطان که برای تحقق این امر مهلت طلبیده بود، سوق دهند و خداوند حق را با فرموده‌اش آشکار ساخته: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ * قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ * قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ * قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ * وَإِنَّ

عَلَيْكَ اللَّعْنَةُ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ * قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ * قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ * قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ * قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ * إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْعَاوِينَ * وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ * لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ ﴿۱﴾، (پس فرشتگان همگی یک‌سره سجده کردند * جز ابلیس که خودداری کرد از این که با سجده‌کنندگان باشد * فرمود ای ابلیس تو را چه شده است که با سجده‌کنندگان نیستی * گفت من آن نیستم که برای بشری که او را از گلی خشک از گلی سیاه و بدبو آفریده‌ای سجده کنم * فرمود از این [مقام] بیرون شو که تو رانده‌شده‌ای * و تا روز جزا بر تو لعنت باشد * گفت پروردگارا پس مرا تا روزی که برانگیخته خواهند شد مهلت ده * فرمود تو از مهلت‌یافتگانی * تا روز [و] وقت معلوم * گفت پروردگارا به سبب آن که مرا گمراه ساختی من [هم گناهان‌شان را] در زمین برایشان می‌آرایم و همه را گمراه خواهم ساخت * مگر بندگان خالص تو از میان آنان را * فرمود این راهی است راست [که] به سوی من [منتهی می‌شود] * در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست مگر کسانی از گمراهان که تو را پیروی کنند * و قطعاً وعده‌گاه همه آنان دوزخ است * [دوزخی] که برای آن هفت در است و از هر دری بخشی معین از آنان [وارد می‌شوند].

با عمل مردم بر وفق مراد معلم یعنی امام مهدی (علیه‌السلام) و مطابق با تعلیم و تربیتش با آنان، به مرور زمان معنای این که (زمین/نفس) پر از عدل و قسط خواهد شد محقق می‌گردد؛ زیرا اگر عدالت و دادگری در اصل و وجود انسان شکل نگیرد، نمی‌توان آثار عدل و قسط را در عالم واقع خارجی مشاهده کرد؛ زیرا چیزی که از یک نوع فقدان زنج می‌برد نمی‌تواند عطا کننده باشد لذا کسی که معنای عدالت و دادگری را نمی‌داند، نمی‌تواند بر وفق آن‌ها عمل کند. و این همان مفهومی است که در این درس و آنچه در آن ثابت شد، تقدم گردید و از آنچه که یمانی آل محمد (علیهم‌السلام) از علم در میدان واقع عمل کرده، مطرح کردند و این درس و مبحث، هر طالب حق و انصافی را به نظر در این تعیین الهی که خداوند حق را از خلال آن در فرموده‌ی خویش، به ما وعده داده، دعوت می‌کند:

عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَحِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ (عليه السلام) فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ﴾، قَالَ إِذَا غَابَ عَنْكُمْ إِمَامُكُمْ فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِإِمَامٍ جَدِيدٍ؟، موسى بن جعفر (عليه السلام) درباره قول خدای عز و جل: («قُلْ أَرَأَيْتُمْ...»؛ فرمود زمانی که امام شما غایب شود، کیست [غیر خدا] که برای شما امام جدیدی آورد؟).^(۱)

عَنْ أَبِي بصيرٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام): (...هَذِهِ آيَةُ نَزَلَتْ فِي الْقَائِمِ، يَقُولُ: إِنْ أَصْبَحَ إِمَامُكُمْ غَائِبًا عَنْكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيْنَ هُوَ، فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِإِمَامٍ ظَاهِرٍ، يَأْتِيكُمْ بِأَخْبَارِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَحَلَالِ اللَّهِ حَلًّا وَعَزِّ وَحَرَامِهِ. ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ مَا جَاءَ تَأْوِيلُ هَذِهِ آيَةِ، وَ لَا بُدَّ أَنْ يَجِيءَ تَأْوِيلُهَا).^(۲)

ابو بصیر از امام باقر (عليه السلام) روایت می کند که فرمود: (این آیه درباره امام قائم (عليه السلام) نازل شده است؛ می فرماید (منظور آیه این است): اگر امامتان از شما غائب شود و ندانید که او کجاست، چه کسی امام ظاهری برای شما خواهد آورد تا اخبار آسمان و زمین و حلال و حرام خدای تعالی را برای شما بیاورد؟ سپس فرمود: به خدا سوگند تأویل این آیه هنوز نیامده است و حتماً خواهد آمد).



بحث در توحید

بحث در خصوص وحدانیت، اقتضاء می کند که بدانیم برای این وحدانیت دو قسمت است: اول: وجودی فهری (اجباری) و در این قسمت، تمام مخلوقات چه حیوانات و نباتات، جمادات و چه انسانها و هر مخلوقات دیگری که خداوند آفریده، برابر و مساوی هستند و در آن هیچ فضل و برتری و امتحان و آزمایشی وجود ندارد؛ زیرا در این قسمت، تمام موجودات بر وجود آوردندهی خود دلالت می کنند و لذا کسانی که بر نظریه‌ی (اثبات واجب الوجود)

۱. کمال الدین و تمام النعمة: ج ۲ ص ۳۳۷ ح ۳.

۲. کمال الدین و تمام النعمة-الشيخ الصدوق: ص ۳۲۶-۳۲۵.

عمل می‌کنند، در حقیقت در فضای و محیط این قسمت عمل می‌کنند؛ زیرا واجب الوجود، ممکن الوجود را اثبات می‌کند به این معنی که مخلوق همواره یک ممکن الوجود است و به وقوع پیوستن آن، (به وجود آمدنش) بر وجود واجب الوجودی که آن را به وجود آورده دلالت می‌کند همان‌طور که تعدد ممکن الوجود دال بر وحدانیت و بی‌همتائی واجب الوجود است و در خصوص مسأله‌ی اثبات واجب الوجود، نیاز به این همه بحث و سخن نیست و حتی آنچه که از خلال تقسیم بندی اصطلاح امکان و به صنف درآوردن آن؛ سازندگان و نظام و مسأله‌ی نقش‌آفرینی و تسلسل... چیزی نیست جز تلاش در جهت متوهم ساختن خواننده بوده مبنی بر این‌که میدان وحدانیتی که اینان در آن عمل می‌کنند، همان میدان وحدانیت حقیقی است و حال آن‌که آشکار می‌کند آن‌چه ارائه می‌دهند نمی‌تواند در شمار وصف وحدانیت موجود در قسمت قهری که تمام موجودات در آن برابر و مساوی هستند، قرار گیرد. اما آن‌چه که محققان در زمینه‌ی معرفت وحدانیت از آن غافل شده‌اند، قسمت دوم است و آن رتبه‌بندی و ترتیب مخلوقات می‌باشد و سپس انسان با آن مورد امتحان قرار گرفت و بر این اساس در برتری منفرد گشت و این قسمت همان قسمت تعطیل شده‌ی معرفت تکلیفی است لذا عمل مردم در قسمت معرفت قهری - و آن معرفت مجازی بیش نبوده - به تحقیق عمل کسانی است که دوری گزیدن از شناخت راه معرفت حقیقی را انتخاب نمودند و سعی در سازمان‌دهی و انتشار این عمل دارند و گویا که آن میدان معرفت حقیقی است. اما علی‌رغم تمام تلاش‌هایی که صرف کردند این قسمت از معرفت (قسمت ترفی) به این معناست که عمل با آن، عملی است که در عالم ارتقا نمی‌یابد یا عامل به آن به هیچ مرتبه‌ای چه بسا مراتبی که مردم در دنیا به وجود آورده‌اند، نمی‌رسد و این مراتب در حقیقت از معرفت حق برگرفته شده‌اند و صُنعش توسط مردم بدین معناست که آنان این مراتب را در جایگاه و موضعی غیر از موضع حقیقی خود قرار دادند و این‌گونه صُنع هیچ فایده‌ای در آن ندارد. لذا در میدان معرفت فریبنده، مرتبه‌ی معرفت می‌تواند به جایگاه سلطه به جای خدمت و مسئولیت‌پذیری قرار گیرد و به همین سبب، میدان این معرفت، شهوت و میل انسان را به سلطه‌جویی و جاه‌طلبی به جای خدمت خالصانه و تمثیل خداوند سبحان در عالم واقع، تحریک می‌کند و کسانی که این میدان معرفتی -ظاهری- را برای تسریع مردم به سوی عمل ایجاد کردند، عملکرد موفقی داشته و پیروز شدند و آنان بر اساس بافت آن، بافتی ارائه دادند که پشت و رو نداشته و راه خروج و هدفی در بر ندارد و

در نهایت انسان را وارد توهم می‌کند و هنگامی که در موردش سؤال می‌شود از آن با عمومیت عقیم و بی‌نتیجه حدیث می‌کنند؛ زیرا تمام عاملان در این میدان به خوبی می‌دانند که تنها برای دو امر آمدند که سومی ندارد و آن دو: این که عالم و مشهور شود تا انگشت‌نما گردد و هر عملی که انجام دهد، مورد مدح قرار گیرد هر چند که از روی سفاهت باشد و هر فعل او بزرگ نمایان شود هر چند کوچک و ناچیز بوده و با صفات کوچک و ناچیز تفاخر کند و با آن‌ها مردم چنین متوهم می‌سازد که دیگر امکان ندارد نابغه‌ای مانند او بیاید!

و هیچ فهرستی از آن اوصاف و نام‌گذاری‌ها که ناخردان و چاپلوسان آن‌ها را ردیف کرده، تا او را بالا ببرند وجود نداشته و این فهرست: همان کتابی برای عالم ربانی و یگانه‌ی زمانش و سرور قرین او و... الخ دیگر اوصافی که اگر به کار گیرنده‌ی آن‌ها در علم اندکی تأمل کند، هرگاه این صفات فزونی یابد بر بی‌ارزشی و فقر آن دلالت می‌کند!! سؤال می‌گوید: چرا؟ و پاسخ ساده است؛ زیرا اگر این کتاب حقیقی بود، خود کتاب خود را معرفی خواهد کرد اما تقدیم این کتاب با اسم نویسنده و توصیفش با این صفات دال بر فقیر بودن کتاب است و این که نیازمند آن مقدماتی است که توجه خواننده را سلب کرده و او را تحت سلطه و فرمان خود قرار می‌دهد تا جائی که شخص نادان افکار او را بزرگ می‌بیند و و پیچ دادن موضوع پیرامون اندیشه‌ی نابغگی و چشم پوشی آن همه دال بر گاف نویسنده بوده و واقع حال چیز دیگری است. خلط و شبهه و التباس نتایج مفهومی بر مقدمات مصداق را بنا می‌کنند یا بر عکس عمل می‌کنند یا بین مفهوم و مصداق اختلاط ایجاد کرده تا نتیجه‌ی نامفهوم حاصل گردد یا... یا...

این چنین این نوشتارها و به خصوص مؤلفاتی هم‌چون علم کلام، پر از این چیزهاست به همین سبب می‌بینیم که این علم از هدف خود که به خاطر آن به وجود آمده، منحرف گشته پس به جای این که علمی برای تحقق معرفت و وحدانیت باشد به علمی تبدیل شده که افراد برای اثبات قدرت‌شان در تناقض یکدیگر مبادرت می‌کنند و هدف آن در بیان حقیقت نقض شده نیست بلکه بیان امکانیت فاعل نقض شده است و اما علم در اصل خود از مرحله‌ای که آغاز شده، تجاوز نمی‌کند و علی‌رغم سالیان دراز عمر خود، در مکان خود گردش می‌کند!

آن چه این بحث خواهان التفات به آن است، قسمت حقیقی برای معرفت و وحدانیت است و

آن همان قسمت به تعطیل کشیده و غائب و مجهول نزد مردم است و چه بسا بسیاری از خاصان آنها، کسانی هستند که گمان می‌کنند آن قسمت، همان میدان علم و معرفت است و به همین سبب آنان را دریافتم که جوانی خود را در طلب آن و تمام ملحقیات آن از علوم، فنا می‌کنند با ملاحظه به این‌که نگاه صادقانه در خصوص آن‌چه از اهل بیت علم و معرفت یعنی آل محمد (علیهم‌السلام) برای نظر کننده آشکار خواهد شد آن‌چه به عنوان میدان علم و معرفت گمان می‌کرد تنها یک سراب موصوف به این فرموده‌ی خداوند متعال است: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^(۱) (و کسانی که کفر ورزیدند کارهایشان چون سرابی در زمینی هموار است که تشنه آن را آبی می‌پندارد تا چون بدان رسد آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش یابد و حسابش را تمام به او دهد و خدا زودشمار است).

زیرا این سراب، هرگز به آن‌چه که در آغاز و شروع عمل، به آن‌ها وعده داد، چیزی تقدیم عالمان آن نکرد بلکه زشتی‌های بزرگی را - در عین حال - به صورت غیر واضح و مبهم القاء می‌کرد؛ زیرا آن اهداف - به طور کلی بر بیداری شهوت انسان و تحرک امیال او در عمل و بحث، بنا شده تا این‌که به مرحله‌ای می‌رسد که حقیقت این عمل بر او آشکار می‌گردد، و دیگر راه بازگشتی برای نفس خود باقی نگذارده؛ زیرا خود را بین چکش و سندان قرار داده - همان‌طور که گفته شده - و سندان همان راهی است که عقیم بودنش بر او آشکار گشته در حالی که خود را وسط این راه می‌بیند و چکش همان نظر و نگاه اشخاص پشت سرش می‌باشد که آنان نیز (در آغاز امر) هم‌نظر او هستند و به گفتارش توجه کرده و بر راه اشتباهش سیر می‌کنند و آشکار شدن این حقیقت تلخ او را ورطه می‌سازد. پس اگر انسان آزاده و طالب حق باشد، همان کاری را انجام خواهد داد که آزادگان انجام دادند و بطلان و کذب این راه را آشکار کند و در قبال این کار که ممکن است بهائی به اندازه زندگی خود پردازد، مسئولیت‌پذیر باشد یا این‌که ساکت شود و منزوی گردد تا در همان زوایه‌های نسیان و فراموشی بمیرد و هیچ‌کس به او توجهی نمی‌کند و علی‌رغم آن، کتب و تألیفاتش در خدمت‌رسانی به این میدان که کذب و افترایش را کشف کرده، باقی می‌مانند.

خداوند می فرماید: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا * ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا﴾،^(۱) (بگو آیا شما را از زیان کارترین مردم آگاه گردانم * [آنان] کسانی اند که کوشش شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می پندارند که کار خوب انجام می دهند * [آری] آنان کسانی اند که آیات پروردگارشان و لقای او را انکار کردند در نتیجه اعمال شان تباه گردید و روز قیامت برای آن ها [قدر و] ارزشی نخواهیم نهاد * این جهنم سزای آنان است چرا که کافر شدند و آیات من و پیامبرانم را به ریشخند گرفتند).

نیز می فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا * وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا * يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حِجْرًا مَّحْجُورًا * وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا﴾،^(۲) (و پیش از تو پیامبران [خود] را نفرستادیم جز این که آنان [نیز] غذا می خوردند و در بازارها راه می رفتند و برخی از شما را برای برخی دیگر [وسیله] آزمایش قرار دادیم آیا شکیبایی می کنید و پروردگار تو همواره بیناست * و کسانی که به لقای ما امید ندارند گفتند چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند یا پروردگاران را نمی بینیم قطعاً در مورد خود تکبر ورزیدند و سخت سرکشی کردند * روزی که فرشتگان را ببینند آن روز برای گناه کاران بشارتی نیست و می گویند دور و ممنوع [آید از رحمت خدا] * و به هر گونه کاری که کرده اند می پردازیم و آن را [چون] گردی پراکنده می سازیم).

قسمت معرفت وحدانیت حق همان معرفت ابتدائی و امتحانی و اختیاری می باشد و خداوند فرمود: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾،^(۳) (در دین هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه به خوبی آشکار شده است پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد به

۱. الکهف: ۱۰۶-۱۰۳.

۲. الفرقان: ۲۳-۲۰.

۳. البقرة: ۲۵۶.

یقین به دستاویزی استوار که آن را گسستن نیست چنگ زده است و خداوند شنوای داناست).

پس این آیه‌ی کریمه علی‌رغم کج‌فهمی مردم نسبت به حقیقت آن و اجرایش در راهی غیر از راه حق، باز قسمت معرفت حقیقی را آشکار می‌کند.

لذا معرفتی که استناد می‌کند، واجب‌الوجود امر بدیهی است و در آن اختلاف و تمایز و برتری وجود ندارد اما اختلاف و تمایز و پیشی و برتری در خصوص این‌که واجب‌الوجود کیست و راه رسیدن به او چیست، اتفاق می‌افتد و این دو سؤال هسته‌ی معرفت حق می‌باشند و شناخت او محقق نمی‌گردد مگر با شناخت راه به سوی او؛ به این معنا که راه معرفت به دو قسمت تقسیم می‌شود:

اول: مفاهیم؛ و آن‌ها موجودات آشکار شده و یا نزدیک‌ترین اصطلاح به فهم عامه‌ی مردم (قسمت نورانی).

دوم: مصداق‌ها، یعنی اشخاص قائم به نور و تمثیل‌گر آن. پس مفهومی همان عالم مجردی است که تصویر اشیاء در آن قرار گرفته و مصداق نیز حضور مجسم برای مفهوم هر چیز می‌باشد و به همین سبب می‌بینی که غالباً محققان در هنگام شناخت طبق این اشکال؛ بین مفاهیم و مصداق دچار خلط می‌شوند تا جائی که محقق باری شکل مفهوم را به خود می‌گیرد و بار دیگر در مقام مصداق برمی‌خیزد یا برعکس لذا فهم آن بر خواننده مشتبه می‌گردد و سپس هدف مطلب در لا به لای آن گم می‌شود و در نهایت مطالعه‌ی آن سودی در بر نخواهد داشت. و شاید چیزی که واجب است ما بدانیم تا گفتار مایه‌ی سودمندی و مفید واقع گردد و فهمش برای همگان آسان شود، این است که فرق بین مفهوم و مصداق مانند فرق بین کتاب و معلم (از جهت حضوری) است اما یکی از جهت معرفت است؛ یعنی کسی که به معلم توجه کند حتماً کتاب را خواهد شناخت و اسرار و محتوا و مفاهیم عمیقش بر او آشکار خواهند شد و در نهایت تصویری واضح، گویا و شفاف در مورد اشیاء و مفهومشان و سپس روش تعامل با آنها، دریافت خواهد کرد و این امر با عملش بر او آشکار می‌گردد به این صورت که هر کس چیزی را بشناسد، دوستش می‌دارد و هر از آن‌چه دوست می‌دارد می‌خواهد که اثر یا عکس‌العملی از خود بر جای گذارد و اظهار اثر در گروهِ آراسته شدن به اخلاق نیکو و پسندیده است پس هر کس معلم را بشناسد، او را دوست می‌دارد و هر کس او

را دوست بدارد، می‌خواهد که همانند نمونه‌ی او شود و هر کس مانند او شود و در مقامش قرار گیرد، اسرار و رموز کتابی که آن را می‌خوانند بر او نمایان می‌گردد لذا کتاب در واقع دارای یک مفهوم مرموز است و معلم در حقیقت مصداقی برای تبیان آن رموز می‌باشد و مفرده‌ی مصداق دال بر این است که موصوف به آن، همان مصداق برای مفهوم می‌باشد و نتیجه‌ی تصدیق (معلم) برای مفهوم (کتاب)، باز و تفکیک کردن رموز آن برای توست. این از یک جهت بود و از جهت دیگر بر این دلالت می‌کند که مفهوم به سوی آن (مصداق/ معلم) هدایت کرده و معرف اوست پس هیچ کس قادر به رمزگشایی رموز کتاب نیست جز شخص موکل به آن.

بنا بر این تمکین او در ترجمه و حل معضل رموز کتاب بر اهمیت و ضرورت وجود مترجم و بیان‌گر آن در زندگی کسانی دلالت می‌کند که کتاب بر آن‌ها نازل شده است و این قرآن کریم از خلال بیان فرموده‌ی خداوند متعال، این حقیقت را عرضه می‌دارد: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾^(۱) (قطعاً این قرآن به [آیینی] که خود پایدارتر است راه می‌نماید و به آن مؤمنانی که کارهای شایسته می‌کنند مژده می‌دهد که پاداشی بزرگ برایشان خواهد بود).

پس کتاب چیزی است که به آن‌چه محکم‌تر است هدایت می‌کند و چیزی از خودش نیست و هدایتش که محکم‌تر است از خلال تعریف معلم به عنوان راهی محکم برای رسیدن به خداوند سبحان محقق می‌گردد که خداوند آن را به (راه راست) توصیف کرده است: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾^(۲) (ما را به راه راست هدایت فرما * راه آنان که گرامی‌شان داشته‌ای نه [راه] مغضوبان و نه [راه] گمراهان).

لذا این صراطی که توصیف شده محکم است، مستقیم می‌باشد و نیز با وصف محکم‌تر توصیف شده؛ زیرا راهی آشکار و واضح برای قائم بر آن است (کسانی که به آنان نعمت دادی) و این صفت خاص قائم بر آن است، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿الرَّ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾^(۳) (الف لام راء

۱. الإسراء: ۹.

۲. الفاتحة: ۶-۷.

۳. ابراهیم: ۱.

کتابی است که آن را به سوی تو فرود آوردیم تا مردم را به اذن پروردگارشان از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون آوری به سوی راه آن شکست ناپذیر ستوده). کتاب به طور مخصوص بر او نازل شده و مخاطب آیه، فرستاده‌ی خدا در هر زمان می‌باشد و کسی که گمان کرده این آیه تنها در خطاب به رسول الله محمد (ﷺ) است، چنین گمانی اشتباه بوده؛ زیرا مرگ آیه را با وفات صاحبش ملزم می‌دارد و اگر چنین بود، قطعاً تمام قرآن می‌مُرد در حالی که ثابت است که قرآن همانند گردش شب و روز و خورشید و ماه در حال گردش بوده و مختص به یک اُمت یا یک زمان خاص نبوده است.

روایت شده: (تفسیر فرات بن ابراهیم: جعفر بن محمد فزاری با استناد از خیشمه از امام باقر (علیه‌السلام) روایت می‌کند که حضرت فرمودند: (... یجری کما یجری الشمس و القمر؛ (قرآن) چونان خورشید و ماه جاری می‌شود)؛ «یجری فیهم ما نزل فی اولئک؛ درباره ایشان همان جاری است که در باره آنان (مردم عصر نزول قرآن) فرود آمده است»؛ «و لو ان آیه نزلت فی قوم ثم ماتوا اولئک ماتت الآیه اذا ما بقی من القرآن شیء ان القرآن یجری من اوله الی آخره ما قامت السموات و الارض فلکل قوم آیه یتلونها؛ اگر آیه‌ای باشد که فقط در باره مردمی فرود آمده است، با مردن آنان آیه نیز خواهد مرد و بنا بر این چیزی از قرآن باقی نخواهد ماند، همانا قرآن از آغاز تا پایانش، تا آسمان‌ها و زمین پا برجاست، همواره در جریان است، پس برای هر مردمی آیه‌ای است که آن را باز می‌خوانند»^(۱)).

بنا بر این مخاطب در این‌جا، فرستاده‌ی هر زمان است و غیر این فرستاده کسی نیست که مردم را از تاریکی‌های جهل به سوی راه خداوند به سوی نور و معرفت به آن هدایت کند بلکه خداوند به نام صاحب این راه تصریح کرده و آن موصوف به مستقیم است آن هنگام که صراط را به اسمش افزود و فرمود: ﴿قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ﴾^(۲) (فرمود این راهی است راست [که] به سوی من [منتهی می‌شود]). و هر کس با تدبیر به تأکید آیه و شکل آن بنگرد به شدت ظلم و ستمی که نواصب با تنصیب خود در مقامش روا داشته‌اند و خود را ائمه‌ی

۱. بحار الأنوار - العلامة المجلسي: ج ۲۴ ص: ۳۲۹-۳۲۸.

۲. الحجر: ۴۱.

کتاب و نه کتاب امامشان قرار دادند، آشکار می‌گردد.

پس واضح می‌شود که کتاب دستکاری نشده مگر وقتی که خیلی از زمان نزولش گذشته بود یعنی در زمان حکمرانی امویان، به تنظیم آن آغاز نمودند و بدین معناست که این تنظیم به شکل واضح بر دستکاری سیاسی در تشکیل نص حقیقی دلالت می‌کند و گرنه حتی کسی که آشنائی زیادی با زبان عربی نداشته هرگز طبق این تنظیم که دارای قاعده‌ای رکیک و بی‌معناست، چنین نمی‌گوید. پس معنای (صراطِ عَلَیِّ) چیست؟ آیا به این معناست که آن راه به سوی غیر من است؟! و معنای (عَلَیِّ) چیست؟ آیا راه، ابزار است که بر پشتم حمل شده!! و من حامل آن هستم یا آن بر من واجب است و بر غیرم نه؟! لذا طبق تنظیمات شایع امروز، این آیه هیچ معنائی ندارد و چه بسا مردم به سبب سلطه‌ی شایع شدنش و جریان عامه‌ی مردم بر آن و این که بعد از تنظیمات ابتدائی و عدم پذیرش نظر و ویرایش آن و نیز قواعد بیگانه‌ای که ادیان گذشته بر متابعان خود القاء کرده، به آن ملزم شدند؛ تا فعل و عمل علمای گمراهی و طاغوتیان و ظلم و ستمشان بر وصایای الهی آشکار نگردد، افعالی هم‌چون عقیده‌ی تثلیث مستقل در حالی که آن یکی است و این امر فوق عقل بوده و تعقل به آن برای مسیحی جایز نیست بلکه ایمانش جایز است و مصادره‌ی مطلوب آن واضح است و حق، این‌گونه اسلوب فکری را نمی‌پذیرد و فرمود: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...﴾، (در دین هیچ اجباری نیست). و این اسلوب و سلطه‌گری، یک نوع اجبار و سلطه‌جوئی بر گردن مردم است. و خداوند سبحان پاک و منزّه است از این که بندگان خود را مقهور و مجبور سازد بلکه خیر آنان را می‌خواهد و نزد او بر حسب اختیارشان مورد حساب قرار می‌گیرند. پس آنچه خداوند مقرر کرده همان چیزی است که اهل ذکر یعنی آل محمد (علیهم السلام) تنظیم کرده‌اند تا جائی که روایت شده:

ابی حمزه ثمالی از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که در مورد خداوند از حضرت پرسید: ﴿قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَیِّ مُسْتَقِيمٌ﴾، (فرمود این راهی است راست [که] به سوی من [منتهی می‌شود]). ایشان (علیهم السلام) فرمودند: (به خدا سوگند که او علی (علیه السلام) است، به خدا سوگند که میزان و صراط مستقیم است).^(۱) و از این آیه‌ی شریفه، منهج شناخت حق از غیرش، آشکار می‌شود و کسانی که حتی در تنظیمات نص الهی تصرف کرده تا راه مستقیم خدا را بر مردم

بیندند و آنان را از خدا دور کنند، خروج مردم از نور معرفت به سوی تاریکی‌های جهل، باعث می‌شود که طاغوت بر آنان راه یابد. و روشی بیگانه در احداث راهی برای شناخت معرفت برخلاف واقع راهی است که انسان مکلف مجزا از بقیه‌ی مخلوقات که خداوند سبحان آنان را مکلف به شناخت خود نساخته و هرگز آنان را بر حسب شناخت و معرفت رتبه‌بندی نکرده، در پیش می‌گیرد بلکه خلقی که خداوند آنان را به معرفت خویش مکلف کرده با معرفت و شناخت متمایز گردیده‌اند و به وسیله‌ی آن فضیلت می‌یابند.

و منهج شناخت و معرفت قائم بر سه رکن است؛ هدفی که باید تحقق یابد و راه رسیدن به هدف و نشانه‌ی راهنما بر راه. لذا هدفی که خداوند سبحان در یک حدیث قدسی بیان می‌کند این است: (كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقتم الخلق لأعرف)، (گنج پنهانی بودم که دوست داشتم شناخته شوم پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم). و راه، نص الهی و معرف هدف است و نشانه‌ای که بر راه (نص الهی) دلالت می‌کند؛ مترجم قرآن و ناطق به آن یعنی معلم می‌باشد و آن معیاری برای اندازه‌گیری معرفت بندگان است و او همان امام است که خداوند سبحان در فرموده‌ی خویش او را ذکر می‌کند: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾^(۱) (و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپاداشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده ما بودند).

و ائمه‌ی منصوب شده همان ائمه‌ای هستند که خداوند آنان را منصوب کرده پس هر منهج معرفت با تمام جزئیاتش از جانب خداوند سبحان می‌باشد و دخالت بندگان در هر یک از ارکان آن، جایز نیست؛ زیرا هدف و راه از جانب اوست و چگونه ممکن است مردم گمان می‌کنند که می‌توانند معلم را از میان‌شان انتخاب کنند؟!

شخص عاقل و منصفی وجود ندارد که بگوید: حکیم امر را به غیرش واگذار می‌کند و او را حکمت نمی‌بخشد، و از باب حکمت نیست که رکنی از ارکان معرفت برای مردم مجهول و غریب باقی بماند و اگر چنین بود- پاک و منزّه است خداوند عالمیان- مردم در جهل‌شان و عدم قدرت‌شان بر شناخت معرفت، و سپس افتادن در ریسمان‌های متکلمین و عمل طبق منهج

آنان معذور بودند و گناهی ندارند؛ زیرا هیچ راهی غیر از راه متکلمین نمی یافتند تا به معرفت خداوند سبحان برسند و عالم واقع، به خلاف این امر شهادت می دهد لذا خداوند سبحان هرگز دین ناقصی نازل نکرده تا مأموریت تکمیل آن را به بندگان بدهد؛ زیرا فاقد یک چیز نمی تواند آن را عطا کند و بندگان همه فقیرند و چیزی برای دادن ندارند بلکه از بی نیاز مطلق می خواهند که به آنها بدهد و هیچ بی نیاز مطلقى جز خداوند وجود ندارد و آنها چه از روی اطاعت به همراه معرفت و چه از روی اجبار به اصل وجودش، به درگاه او زانو می زنند.

لذا توحید حق، با شناخت منهجش میسر می گردد و منهج آن بر یک شخص استوار است که دین می باشد همان طور که امام صادق (علیه السلام) در یک روایت ارزشمند آن را ذکر می کند: (... ثُمَّ إِنِّي أَخْبَرُكَ أَنَّ الدِّينَ وَ أَصْلَ الدِّينِ هُوَ رَجُلٌ وَ ذَلِكَ الرَّجُلُ هُوَ الْيَقِينُ وَ هُوَ الْإِيمَانُ وَ هُوَ إِمَامٌ أُمَّتِهِ وَ أَهْلُ زَمَانِهِ فَمَنْ عَرَفَهُ عَرَفَ اللَّهَ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ أَنْكَرَ اللَّهَ وَ دِينَهُ وَ مَنْ جَهَلَهُ جَهَلَ اللَّهَ وَ دِينَهُ وَ حُدُودَهُ وَ شَرَائِعَهُ بِغَيْرِ ذَلِكَ الْإِمَامِ كَذَلِكَ جَرَى بَانَ مَعْرِفَةَ الرِّجَالِ دِينَ اللَّهِ وَ الْمَعْرِفَةُ عَلَى وَجْهِهِ مَعْرِفَةٌ ثَابِتَةٌ عَلَى بَصِيرَةٍ يُعْرَفُ بِهَا دِينَ اللَّهِ وَ يُوَصَّلُ بِهَا إِلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ فَهَذِهِ الْمَعْرِفَةُ الْبَاطِنَةُ الثَّابِتَةُ بَعَيْنِهَا الْمُوجِبَةُ حَقِّهَا الْمُسْتَوْجِبُ أَهْلُهَا عَلَيْهَا الشُّكْرُ لِلَّهِ الَّتِي مَنْ عَلَيْهِمْ بِهَا مِنْ مَنِ اللَّهِ يَمُنُّ بِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مَعَ الْمَعْرِفَةِ الظَّاهِرَةِ وَ مَعْرِفَةٌ فِي الظَّاهِرِ فَأَهْلُ الْمَعْرِفَةِ فِي الظَّاهِرِ الَّذِينَ عَلِمُوا أَمْرًا بِالْحَقِّ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ لَا يَلْحَقُ بِأَهْلِ الْمَعْرِفَةِ فِي الْبَاطِنِ عَلَى بَصِيرَتِهِمْ وَ لَا يَضِلُّوا بِتِلْكَ الْمَعْرِفَةِ الْمُقْصِرَةِ إِلَى حَقِّ مَعْرِفَةِ اللَّهِ كَمَا قَالَ فِي كِتَابِهِ وَ لَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ فَمَنْ شَهِدَ شَهَادَةَ الْحَقِّ لَا يَعْقِدُ عَلَيْهِ قَلْبُهُ عَلَى بَصِيرَةٍ فِيهِ كَذَلِكَ مَنْ تَكَلَّمَ لَا يَعْقِدُ عَلَيْهِ قَلْبُهُ لَا يُعَاقَبُ عَلَيْهِ عُقُوبَةً مَنْ عَقَدَ عَلَيْهِ قَلْبُهُ وَ ثَبَتَ عَلَى بَصِيرَةٍ فَقَدْ عَرَفَتْ كَيْفَ كَانَ حَالُ رِجَالِ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ فِي الظَّاهِرِ وَ الْإِقْرَارِ بِالْحَقِّ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ فِي قَدِيمِ الدَّهْرِ وَ حَدِيثِهِ إِلَى أَنْ انْتَهَى الْأَمْرُ إِلَى نَبِيِّ اللَّهِ وَ بَعْدَهُ إِلَى مَنْ صَارَ وَ إِلَى مَنْ انْتَهَتْ إِلَيْهِ مَعْرِفَتُهُمْ وَ إِنَّمَا عَرَفُوا بِمَعْرِفَةِ أَعْمَالِهِمْ وَ دِينِهِمُ الَّذِي دَانَ اللَّهُ بِهِ الْمُحْسِنُ بِإِحْسَانِهِ وَ الْمُسِيءُ بِإِسَاءَتِهِ وَ قَدْ يُقَالُ إِنَّهُ مَنْ دَخَلَ فِي هَذَا الْأَمْرِ بِغَيْرِ يَقِينٍ وَ لَا بَصِيرَةٍ خَرَجَ مِنْهُ كَمَا دَخَلَ فِيهِ رَزَقْنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكَ مَعْرِفَةً ثَابِتَةً عَلَى بَصِيرَةٍ، (به تو گوشزد می کنم که ریشه دین و پایه آن یک نفر است و آن يك نفر

یقین و ایمان است او پیشوای مردم و اهل زمان است هر که او را بشناسد خدا و دینش را شناخته و هر که منکر او شود منکر خدا و دینش گردیده و جاهل به امام جاهل به خدا و دین

اوست دین و آئین و حدود پروردگار شناخته نمی‌شود مگر به وسیله آن امام به همین جهت می‌گویم شناختن مردانی معین و مشخص دین خدا است این شناختن دو نوع است: نوع اول شناخت واقعی با بصیرت که به وسیله این معرفت راه خدا را تشخیص دهد و به معرفت خدا برسد این معرفت که ثابت است و عارف با این اوصاف موجب ستایش است و باید سپاس خدا را داشته باشد بر این عرفان یک موهبت الهی است که به هر کس بخواهد می‌دهد با معرفت ظاهری نوع دوم معرفت ظاهری این‌ها کسانی هستند که ما را بر حق می‌دانند اما دارای بصیرت اهل معرفت باطن نیستند و هرگز با آن معرفت ظاهری به شناخت واقعی خدا نمی‌رسند چنان‌چه در این آیه می‌فرماید: ﴿وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ پس کسی که به ظاهر گواه بر حق باشد ولی قلب او چنین گواهی را ندهد و بصیرت در مورد گفته خود نداشته باشد هرگز به او پاداشی مانند کسی که دارای ایمان قلبی و بصیرت است نمی‌دهند همین طور است کسی که سخن به جور و ستم بگوید نه از درون قلب، عقاب و کیفر او مانند کسی است که همین سخن را از روی اعتقاد می‌گوید و بر آن عقیده قلبی دارد نیست اینک فهمیدی وضع اشخاصی که دارای معرفت ظاهری هستند و اقرار به حق دارند اما نه از روی علم در گذشته و آینده تا زمان منتهی به پیامبر اکرم و پس از او معرفت آن‌ها به چه کسی منتهی شود چنین اشخاصی از اعمال و دیانت آن‌ها شناخته می‌شوند نیکوکار به وسیله نیکوکاری و تبه‌کار با تبه‌کاریش گفته‌اند هر کس داخل در امر ولایت شود بدون بصیرت و علم همان‌طور نیز خارج خواهد شد خداوند به من و تو معرفت با بصیرت ارزانی فرماید).^(۱)



یمانی آل محمد (علیهم السلام) پروژه‌ی خویش را بیان می‌کند:

شاید بهتر است برای خواننده‌ی بزرگوار، برخی از مطالبی که سید احمد الحسن (علیه السلام) از مشروع الهی که دعوت به حاکمیت الله بوده و ضرورت آن را از خلال سؤال و پاسخ مطرح شده، قرار دهم که اهمیت بسیار داشته و آن (چرا منجی منتظر؟).

سید احمد الحسن (علیه السلام) در پاسخ به این سؤال: چرا منجی منتظر؟ فرمودند:
چرا منجی منتظر؟!

۱- مذهب:

الف) خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾، (و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا پرستند).^(۱)

در روایاتی که از اهل بیت (علیهم السلام) آمده، مأموریت مهم امام مهدی (علیه السلام) معرفی خداوند به مردم و هدایت مردم به اوست؛ زیرا او چراغ هدایت و حجت خداوند بر بندگان است.
ب) پیامبران (علیهم السلام): دومین مأموریت امام مهدی (علیه السلام) معرفی پیامبران و مظلومیتهان (و مظلومیته خلفای الهی بر زمین که حقشان پایمال شده و میراثشان به تاراج رفته) به مردم است.
ج) پیامبری: مأموریت سوم امام مهدی (علیه السلام) معرفی پیام‌های آسمانی و شریعت‌های الهی به مردم، خالی از هرگونه انحراف و باطل‌نگری تا حقیقت و عقایدی که مطلوب خداست، آشکار شود و شریعتی که مورد رضای اوست، عالم‌گیر شود. سرانجام آن‌چه را که امام مهدی (علیه السلام) در خصوص اصلاح دین به مردم معرفی می‌کند، شالوده‌ای از علم، معرفت و حکمت است: ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾، (و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد).

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمودند: (العلم سبعة و عشرون حرفاً، فجميع ما جاءت به الرُّسُلُ حرفان فلم يعرف الناس حتى اليوم غير الحرفين، فإذا قائم قائمنا أخرج الخمسة والعشرين حرفاً فبثها في الناس وضم إليها الحرفين حتى يثبتها سبعة وعشرين حرفاً)،^(۲) (دانش از

۱. الذاریات: ۵۶.

۲. بحار الأنوار: ج ۵۲ ص ۳۳۶ / مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۱۷.

بین رؤیای جمهوری‌ها و پروژه‌ی الهی یمانی آل محمد (علیهم‌السلام)..... ۶۵

بیست و هفت حرف تشکیل شده، تاکنون پیامبران تنها دو حرف آن را به مردم معرفی کردند و تا امروز مردم هنوز همان دو حرف را می‌دانند، پس هنگامی که قائم ما قیام کند، آن بیست و پنج حرف باقی مانده را نمایان می‌کند و میان مردم می‌گستراند و آن دو حرف را به آن می‌افزاید تا تمام بیست و هفت حرف برای مردم آشکار شود).

۲- دنیا:

پیروان ادیان آسمانی در خصوص مصلح منتظر باور واحدی دارند، که او کسی است که زمین را پر از عدل و قسط می‌کند بعد از این که پر از ظلم و ستم گشته است. این حدیث معروف در بین مسلمانان از پیامبر (ﷺ) و اهل بیت (علیهم‌السلام) روایت شده و هر دو گروه شیعه و سنی آن را روایت کردند،^(۱) حکومت الهی چه امتیازهایی باید داشته باشد تا بتواند زمین را پر

۱. در کتب سنة و شیعه روایت شده و خلاصه‌وار به آنچه وارد شده اشاره می‌کنم. در کتب سنت: از ابی داود و غیره: از ابی طفیل از علی (رضی الله عنه) از رسول الله (ﷺ) نقل می‌کند که حضرت فرمودند: (لو لم یبق من الدهر إلا یوم لبعث الله رجلاً من اهل بیتی یملاها عدلاً کما ملئت جوراً)، (اگر از روزگار تنها یک روز باقی مانده باشد، خداوند مردی از اهل بیتم را مبعوث می‌کند که آن را پر از عدل و قسط می‌کند همان‌طور که پر از ظلم و ستم گشته است). سنن ابی داود: ج ۲ ث ۳۱۰.

و حاکم در مستدرک روایت می‌کند: عبدالله بن مسعود (رض) گوید: (روزی به سوی رسول الله (ﷺ) آمدم پس خیلی شادمان و مسرور بر ما خارج شدند و سرور را می‌توانستیم در چهره‌ی ایشان ببینیم و در مورد هر چه سؤال می‌کردیم پاسخ می‌دادند و از ابتدا ساکت نشستیم تا این که جوانانی از بنی‌هاشم از کنار ما گذشتند که همراهشان حسن و حسین (رضی الله عنهما) بودند پس هنگامی که حضرت آنان را دید، نظاره‌گر آنان نشست و اشک در چشمانش حلقه زد. عرض کردیم: یا رسول الله (ﷺ) چیزی در چهره‌ی شما می‌بینیم که برابمان ناخوشایند است. حضرت فرمودند: خداوند برای ما اهل بیت، آخرت را بر دنیا اختیار نموده است و اهل بیت من به زودی بعد از من بلاء و سختی می‌بینند و طرد و منزوی می‌شوند، تا این که ملتی از ناحیه مشرق می‌آید. ایشان تحت پرچم‌های سیاه، مجد و عظمت، حق و عدالت می‌طلبند و دشمن حق ایشان را نمی‌دهد. پس برای احقاق حق و بسط عدالت می‌جنگند و پیروز می‌شوند، خواسته‌های به حق خود را با قدرت از دشمن می‌گیرند و پرچم نهضت را به صاحب اصلی آن مهدی (علیهم‌السلام) می‌سپارند. پس زمین را پر از عدل و داد می‌کنند چنان که دشمنان حق و حقیقت آن را پر از ظلم و ستم کردند. هر کس از شما مردم آن زمان را درک کند، باید به آن نهضت و ملت بپیوندد، هر چند برای پیوستن به آنان به صورت سینه خیز و با دست و شکم بر روی برف و یخ حرکت کنید، و در این راه سختی‌های فراوان متحمل شوید.

چراکه آن‌ها پرچم‌های هدایت‌گر هستند که به مردی از اهل بیتم تسلیم می‌شوند که نامش مانند نام من و نام پدرش همانند نام پدر من است پس زمین را مالک می‌شود و آن را پر از عدل و قسط می‌کند همان‌طور که پر از ظلم و ستم گشته است). المستدرک: ج ۴ ص ۴۶۴.

از عدل و داد کند؟!

پیش از آن که وارد این بحث مهم شوم، اجازه دهید مبحثی که اهمیت آن از بحث پیشین کمتر نبوده را بیان کنم که پیش نیاز همین بحث است. ما به عنوان یک اُمت شیعه و بنا به آنچه از پیامبر (ص) و اهل بیت عصمت (علیهم السلام) در مورد علامات ظهور و قیام امام مهدی (علیه السلام) بدون در نظر گرفتن افراد آرای افراد نالایق و کسانی که از روایات تبعیت نمی کنند به دستمان این روزها را روزهای ظهور می دانیم و مسیحیان این زمان نیز بر این عقیده اند که این روزها، روزهای ظهور منجی عالم بشریت است که در آیین آنها، حضرت مسیح بوده. کتابی از قسیس مسیحی در اواسط قرن گذشته خواندم که در آن نوشته بود، زمینه های ظهور و قیامت صغری در این برهه از زمان در حال شکل گیری است. در مورد یهودیان نیز این روزها را جزء رستاخیز صغری می دانند و از نوشته هایشان چنین بر می آید که این روزها، نوید بازگشت ایلیا (علیه السلام) و ظهور منجی عالم بشریت را می دهد در معدود روزهای گذشته گروهی از یهودیان در فلسطین اعلامیه هایی به وسیله ی هواپیما پخش می کردند که در آنها از مسلمانان می خواستند تا بیت المقدس را تخلیه کنند، چون زمان رستاخیز صغری فرا رسیده و این روزها، روزهای آخر است و از این به بعد تنها صالحان حق ماندن در بیت المقدس را دارند و بنا به اعتقاد خودشان صالحان همان یهود هستند.

این رویدادها بیان می کند که تمام کسانی که به دعوت پیامبران (علیهم السلام) عقیده دارند، پی برده اند که این روزها، روزهای ظهور مصلح و منجی عالم بشریت (علیه السلام) است، لذا اگر اینها بر ظهور منتظر دلالت دارد و او می آید تا زمین را پر از عدل و داد کند، پس از آن که پر از ظلم و ستم گشته کاملاً مسلم شده که اکنون جهان در ظلم و ستم غوطه ور است و بیدادگری در سراسرش رخنه کرده. بنا بر این در این جا دو سؤال مطرح می شود:

و در کتب شیعه روایت شده: ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) از پدران بزرگوارش (علیهم السلام) نقل می کند که فرمودند: رسول الله (ص) فرمودند: (مهدی از فرزند من، همنام من و هم کنیه ی من است، شبیه ترین مردم در خلق و خوی و خلقت به من است، برای او غیبت و حیرتی است که خلق از دین شان مرتد می شوند و در آن هنگام است که مانند شهاب سوزان می آید و زمین را پر از عدل و قسط می کند همانطور که پر از ظلم و ستم گشته است). الامامة و التبصرة:

اول: چگونه جهان پر از ظلم و ستم شده؟ که پاسخ این پرسش را قبلاً مفصلاً بیان کردم و در آینده نیز به آن اشاره خواهم کرد.

دوم: چگونه پر از عدل و داد می‌شود؟ این موردی است که می‌خواهم به آن بپردازم، و در چند سطر بعد به حاکمیت خداوند بر زمین و اموری که باعث ایجاد حاکمیتی پر از عدل و داد در زمین می‌شوند، خواهم پرداخت.

۱- قانون (دستور عام و غیر آن): تدوین‌کننده قانون، خداوند سبحان است. آفریننده‌ی جهان هستی و هر آنچه در آن است و به مصلحت و خواسته‌های تمام انس و جن و ساکنین زمین از حیوانات و نباتات و جمادات و دیگر مخلوقات که از آنها بی‌خبریم، کاملاً آگاه است. از گذشته، حال و آینده و آنچه به مصالح جسم و روان انسان و نوع جنس کلی بشریت به طور تمام و کمال آگاه است، لذا قانون باید مراعات حال گذشته و حال و آینده را بکند و شرایط جسم و نفس انسان و مصالح فرد و جامعه و مصالح مخلوقات دیگر را رعایت کند بلکه لازم است حتی مصالح جمادات هم چون زمین، آب و محیط زیست... الخ را رعایت کند و چه کسی غیر از خداوند سبحان به احوال و جزئیات تمام این امور آگاه است و چه بسا بسیاری از این امور فراتر از قدرت تحصیل و ادراک آدمی، غائب بوده یعنی به علم به آنها و شناخت صفات‌شان امکان‌پذیر نیست... الخ. به فرض این که کسی پیدا شود که تمام این موارد را بداند، چگونه می‌توانیم مطمئن شویم که قانونی تدوین خواهند کرد که تمام موارد موجود در آن گنجانده شده در حالی که بسیاری از موارد در محیط بیرون در تناقض هستند، پس جایگاه مصلحت در این‌جا کجا می‌تواند قرار گیرد؟ و در کدام شریعت؟! لذا واضح است که مصلحت فقط در قانون الهی و شریعت آسمانی می‌تواند باشد چون تدوین‌گر آن، خداوند مخلوقات است، کسی که به پنهان و آشکار آن آگاهی دارد، توانائی که امور را به دلخواه خود اداره می‌کند متعالی و پاک است پس چرا به او شرک می‌ورزند؟!

۲- پادشاه یا حاکم: بدون شک حاکمیت به هر شکلی که باشد چه از طرف مردم همانند دیکتاتوری یا دموکراسی و چه از طرف خداوند سبحان، تأثیر مستقیم بر جامعه بشری دارد؛ زیرا جامعه مجبور به پذیرفتن این رهبر است، حداقل به طبع فطرت ذاتی انسان است؛ زیرا انسان

به طور فطری به دنبال پیروی از یک رهبر الهی می باشد.

﴿فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^(۱) (همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است آفرینش خدای تغییرپذیر نیست این است همان دین پایدار ولی بیشتر مردم نمی دانند).

و منظور از رهبر همان خلیفه‌ی خدا بر زمین است، هرگاه ولی خدا از حقش رانده شود و دور مانده و بر آئینه فطرت به سبب ستم‌های این دنیا خدشه‌ای وارد شود، انسان در مقابل هر رهبری به غیر از ولی و حجت خدا سر تسلیم فرو خواهد آورد تا جبران این کمبود فطری شود حتی اگر این رهبری و حاکمیت بر ضد حجت خدا بر زمین باشد، انسان میل به اطاعت از نام حاکم دارد و حاکمیت از این دو حال خارج نیست یا ولی و جانشین خداست که خلیفه از جانب خداوند تعیین می شود و یا فردی که ممکن است دیکتاتوری باشد که با زور و ستمگری بر زمام امور تسلط یابد و یا این که از کانال انتخابات و دموکراسی آزاد به قدرت رسیده است فرمانروائی که از جانب خداوند منصوب می شود، کلامی جز کلام خدا به زبان نمی آورد و جز به دستور خدا عمل نمی کند و هیچ چیز را جا به جا نمی کند مگر به فرمان خداوند.

و رسول الله ﷺ می فرمایند: (مَنْ أَصْغَى إِلَيَّ نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ، فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُؤَدِّي عَنِ اللَّهِ عِزًّا وَ جَلًّا فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ وَ إِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُؤَدِّي عَنِ الشَّيْطَانِ فَقَدْ عَبَدَ الشَّيْطَانَ)،^(۲) (هر کس به گوینده‌ای گوش سپارد او را بندگی کرده است، پس اگر آن گوینده از خداوند عزوجل بگوید شنونده خدا را عبادت کرده است و اگر از شیطان بگوید شیطان را عبادت کرده است).

پس سخن سومی وجود ندارد و تمام سخنان به دو دسته تقسیم می شوند یا پیرامون خداوند است و یا در مورد شیطان. لذا هر حاکمی که ولی و حجت خدا نباشد، دست نشانده و سخنگوی شیطان است به هر ترتیبی که باشد و از سخنان اهل بیت (علیهم السلام) این مضمون بر می آید که: (كُلُّ رَأْيَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ)، (هر پرچمی که

۱. الروم: ۳۰.

۲. الکافی: ج ۶ ص ۴۳۴، عیون اخبار الرضا (علیه السلام): ج ۲ ص ۲۷۲.

قبل از قیام قائم بر افراسنه شود صاحب آن طاغوتی است که غیر خدا را می‌پرستد.^(۱)

منظور پرچمی که صاحبان آن هیچ ارتباطی با حجت قائم (علیهم‌السلام) ندارند. بنا بر این فرمانروائی که از طرف خدا تعیین می‌شود در واقع سخنگوی خداوند است و در مقابل هر حاکمی که از طرف خدا تعیین نشده است در واقع سخنگوی شیطان بوده و مسلم است که سخنگوی خداوند توانائی اصلاح دین و دنیای افراد را دارد و سخنگوی شیطان دین و دنیای افراد را به فساد و تباهی می‌کشاند.

این را می‌دانیم که خداوند به درون سینه‌ی مردم کاملاً آگاه است و افراد صالح را از ناخلف می‌شناسد پس خلیفه و جانشینی را از بهترین، صالح‌ترین، حکیم‌ترین و داناترین شخص از بندگان خویش بر زمین را انتخاب می‌کند و خود آنان را از هرگونه لغزش و اشتباه مصون می‌دارد و برای اصلاح مردم آماده می‌سازد اما در مورد مردم اگر با فرمان خدا مخالفت کنند جز بدترین افراد انتخاب نخواهند کرد، اتفاقاتی که برای موسی (علیهم‌السلام) افتاد علی‌رغم معصومیتش و انتخاب هفتاد تن از قوم خود به گمان این که صالح‌ترین قوم خود هستند^(۲) اما فساد و عاقبت

۱. الکافی: ج ۸ ص ۲۹۵، بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۱۴۳، جامع احادیث الشیعة: ج ۱۳ ص ۶۶، جامع احادیث الامام المهدي (علیهم‌السلام): ج ۳ ص ۴۳۱.

۲. سعد بن عبدالله قمی در حدیثی طولانی روایت می‌کند که از امام مهدی (علیهم‌السلام) در زمان حیات پدر بزرگوارش امام حسن عسکری (علیهم‌السلام) در حالی که کودکی بیش نبود پرسید: (قلت: فأخبرني يا مولاي عن العلة التي تمنع القوم من اختيار إمام لأنفسهم، قال: مصلح أو مفسد؟ قلت: مصلح، قال: فهل يجوز أن تقع خيرتهم على المفسد بعد أن لا يعلم أحد ما يخطر ببال غيره من صلاح أو فساد؟ قلت: بلى، قال: فهي العلة، وأوردها لك ببرهان ينقاد له عقلك أخبرني عن الرسل الذين اصطفاهم الله تعالى وأنزل عليهم الكتاب وأيدهم بالوحي والعصمة إذ هم أعلام الأمم وأهدى إلى الاختيار منهم مثل موسى وعيسى عليهما السلام هل يجوز مع وفور عقلهما وكمال علمهما إذا هما بالاختيار أن يقع خيرتهما على المنافق وهما يظنان أنه مؤمن، قلت: لا، فقال: هذا موسى كلم الله مع وفور عقله وكمال علمه ونزول الوحي عليه أختار من أعيان قومه ووجوه عسكره لميقات ربه سبعين رجلا ممن لا يشك في إيمانهم وإخلاصهم، فوقع خيرته على المنافقين، قال الله تعالى: (وأختار موسى قومه سبعين رجلا لميقاتنا - إلى قوله - لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة فأخذتهم الصاعقة بظلمهم) فلما وجدنا اختيار من قد اصطفاه الله للنبوّة واقعا على الأفسد دون الأصلاح وهو يظن أنه الأصلاح دون الأفسد علمنا أن لا اختيار إلا لمن يعلم ما تحفي الصدور وما تكن الضمائر وتتصرف عليه السرائر وأن لا خطر لاختيار المهاجرين والأنصار بعد وقوع خيرة الأنبياء على ذوي الفساد لما أرادوا أهل الصلاح، (عرض کردم ای سرور: علت اینکه مردم نمی‌توانند برای خودشان امامی اختیار کنند چیست؟ [یعنی از ناحیه خدا باید باشد] حضرت فرمود: منظورت امام شایسته است یا امام مفسد؟ عرض کردم: شایسته، فرمود: آیا بعد از آن که کسی

سوء آنها درس عبرتی برای جهانیان شد.

۳- قانون و فرمانروای حاکمیت خداوند از کمال و عصمت برخوردار است، بر این مبنا که صلاح امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مردم پایه‌ریزی می‌شود؛ زیرا تمام این جوانب و امور در زندگی تکیه بر قانون و حاکم دارد، قانون به آن نظم و ترتیب می‌بخشد و حاکم آنها را پیاده می‌کند. اگر قانون از جانب خدا باشد این امور به بهترین و کامل‌ترین نحو برنامه‌ریزی می‌شوند به علاوه اگر حاکم از جانب خدا و خلیفه‌ی خدا از بهترین بندگان او باشد پیاده کردن و اجرای قانون به بهترین و کامل‌ترین نحو صورت خواهد گرفت.

سراج‌نام هرگاه امت اسلام، حاکمیت خدا بر زمین را پذیرفت سعادت دنیا و آخرت را نصیب خود کرده، امتی که حاکمیت الهی بر زمین را قبول کند فرزندان‌ی به وجود خواهد آورد که خیری که از آنها بلند می‌شود از خیری که از زمین به آسمان بر می‌خیزد، بیشتر است و آن خیر تبعیت از حجت خدا بر زمین و خالص بودن برای اوست پس به درستی که بهترین نزولات آسمان بر آنان نازل می‌شود و آن توفیق الهی است و این امت بهترین امت‌ها خواهد شد؛ زیرا حاکمیت خلیفه‌ی خدا بر زمین را قبول کردند: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا

نداند در ذهن دیگری صلاح است یا فساد، می‌توانند شخص مفسدی را اختیار کنند؟ عرض کردم: آری، فرمود: علت همین است، آن را با برهانی ودلیلی نقل کردم که عقل و خرد تو تسلیم آن شود، اینک از پیامبرانی که خداوند آنان را برگزیده و به آنها کتاب فرستاده است و با وحی و عصمت آنان را مورد تأیید و حمایت قرار داده است، به من خبر ده، چه این‌که آنها پیشوایان امت‌اند، و نسبت به اختیار امام و پیشوا، از دیگران برتر و آشناتر هستند، مانند موسی و عیسی (علیهم‌السلام). آیا این دو بزرگوار با وجود خرد و اندیشه‌ی سرشاری که داشتند وقتی خواستند پیشوایی تعیین کنند، اختیار و انتخاب شان بر منافق تعلق می‌گیرد، در حالی‌که گمان می‌برند، او مؤمن است، عرض کردم خیر، فرمود: اینک، این موسی کلیم الله با عقل و کمال فراوانی که داشت، و با وجود نازل شدن وحی بر او، از بزرگان و سران سپاهش، هفتاد نفر مرد را که در ایمان و اخلاص آنها تردید داشت، برای میقات پروردگارش انتخاب کرد، و انتخاب او بر منافقین تعلق گرفت، خدای متعال فرمود: "واختار موسی قومه لسبعین رجلاً لمیقاتنا" - تا این‌که فرمود - آنها گفتند: هرگز ایمان نمی‌آوریم تا این‌که خدا را به طور آشکار ببینیم و در اثر این ظلمی که بر خود نمودند عذاب الهی آنها را فرا گرفت، حالا که دانستیم انتخاب کسی که خداوند او را برای نبوت برگزیده است بر انسان فاسدتر تعلق گرفته، نه شایسته‌تر، و اینکه او [موسی (علیه‌السلام)] تصور می‌کرد که آن شخص فردی شایسته‌تر است، نه فاسدتر، بنا بر این در می‌یابیم که هیچ‌کس حق انتخاب ندارد مگر کسی که از راز سینه‌ها و درون‌ها آگاه باشد اگر قرار باشد انتخاب پیامبر بر گزیده‌ی خدا بر انسان فاسد تعلق گیرد). دلائل الامامة: ص ۵۱۵، بحار الانوار: ص ۹۶.

بین رؤیای جمهوری‌ها و پروژهی الهی یمانی آل محمد علیهم‌السلام..... ۷۱

لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿۱﴾ (۱) (و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گراییده بودند قطعاً برکاتی از آسمان و زمین برایشان می‌گشودیم ولی تکذیب کردند پس به [کیفر] دست‌آوردشان [گریبان] آنان را گرفتیم).

و برتری ملت‌ها بر یکدیگر بر حسب مقدار پذیرش خلیفه‌ی خدا در زمین و میزان فرمانبرداری از او می‌باشد. و از این جانب می‌توان حساب کرد که ملتی که حاکمیت امام مهدی علیه‌السلام را پذیرفته، نیکوترین امتی است که برای مردم در نظر گرفته شده است: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾، (۲) (شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید به کار پسندیده فرمان می‌دهید و از کار ناپسند باز می‌دارید).

و منظور همان ۳۱۳ یار وفادار به امام مهدی علیه‌السلام و پیروان ایشان می‌باشد. اما اگر ملت‌ها خلافت ولی خدا بر زمین را نپذیرند، گناه و نادانی بزرگی مرتکب شده و دنیا و آخرت خود را به تباهی کشیده‌اند. پس در دنیا خوار و ذلیل خواهند شد و در آخرت جایگاه‌شان جهنم است.

در پایان موردی که می‌خواهم بر آن تأکید کنم، این که به نظر من در میان مؤمنانی که به خدا اعتقاد داشته باشند، یافت نمی‌شود که بگویند قانونی که ساخته‌ی دست مردم است بهتر از قانون خداست و حاکمی که مردم تعیین می‌کنند بهتر از حاکم منصوب از طرف خداست. (۳)

و دعای پایانی ما حمد و سپاس از آن خداوند جهانیان است کسی که ما را به این مقام هدایت نمود و اگر خداوند هدایت‌گر ما نمی‌شد هرگز هدایت نمی‌شدیم و به راستی که فرستادگان پروردگار ما به حق آمدند و صلی الله علی محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليماً.

زکی انصاری

۱۵/شوال/۱۴۳۵ هـ. ق مصادف با ۲۱ مرداد ۱۳۹۳ هـ. ش

۱. الأعراف: ۹۶.

۲. آل عمران: ۱۱۰.

۳. حاکمیت خدا نه حاکمیت مردم: ص ۴۵-۳۷.

فهرست:

اهداء: ۵

پیش‌گفتار: ۷

آیا فلاسفه در ساختن مدینه‌ی فاضله شکست خوردند؟ ۱۱

نص الهی، مدار حرکت دولت عدل الهی ۲۰

معلم الهی: میزان حق ۳۳

معیار در میزان ۴۱

بحث در توحید ۵۲

یمانی آل‌محمد علیه‌السلام پروژهای خویش را بیان می‌کنند: ۶۴